کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

اسم کتاب زبدة الحقایق

مؤلف عین القضاة همدانی

موضوع تألیف

شمارهٔ ~~۱۳۳۷ / ۲۲۹۴~~ ۳۱۰۸

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

شمارهٔ دفتر ~~۱۶۰۳۸~~ ۳۱۰۸

۲۸۷۹۶

خطی «فهرست شده»

۳۱۰۸

زبدة الحقائق
عین القضاة
همدانی

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۳

تمهیدات عین القضاة همدانی

۳

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه نستعین الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی
الظالمین والصلوة والسلام علی خاتم الرسالة
والهادی من الضلالة محمد المصطفی
واله وصحبه اجمعین
تمهید اصل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین
والصلوة علی خیر خلقه محمد ص وعلی اله
واصحابه اجمعین چنین گوید المولی المعظم
الشهید ملک الافاضل والعلما عین القضاة
قدس الله روحه العزیز که جمعی دوستان

در

درخواستند که از بهر ایشان سخنی چند
درج کرده شود که فایده روزگار در آن
بود ملتمس ایشان مبذول داشته آمد و
این کتاب زبدة الحقایق فی کشف الدقایق
برده تمهید تمام کرده شد تا خوانندگان را
فایده بود ۳ تمهید اصل اول بدانکه
در حق صورت بینان وظاهر جویان با
مصطفی علیه السلام خطاب این امد که
وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ای
عزیز میگویم مگر این ایت در قران نخوانده
ویا نشنیده که قد جاءکم من الله نور
وکتاب مبین محمد را علیه السلام
نور میخوانند وقران را کلام اوست

جل جلاله نور میخوانند که فاتبعوا النور الذی
انزل معه نور از قران حروف
سیاه بینی بر کاغذ سفید پس کاغذ
ومداد وسطرها نور نیستند بدانکه
القران کلام الله غیر مخلوق کدام است
خلق از محمد علیه السلام صورتی
وتنی وشخصی دیدند وبشری وبشریتی
به‌بینند کان می نمودند قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی نا ایشان در این مقام
گفتند وقالوا ما لهذا الرسول یاکل
الطعام ویمشی فی الاسواق اما اورا
بحقیقت با اهل بصیرت نمودند تا
بجان ودل حقیقت او بدیدند گفتند

اللهم اجعلنا من امة محمد وبعضی
گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد علیه
السلام وبعضی گفتند اللهم لا تحرمنا
صحبة محمد علیه السلام که در این حالت
ودر این مقام ولایت اورا بشر خوانند و
بشر گویند کافر شوند این ایت برخوان فقالوا
ابشر یهدوننا فکفروا تا وی بیان کرد که
لست کاحدکم وحقیقت قران صفت
مقدس که مقرون ومنوط دلهای انبیاء
واهل ولایت است که حیوة این فرقه
بدان امدان در کتاب نیست وهم در کتاب
مطلب ما بین الدفتین کلام الله هر دو
طرف فرو گرفته است اما طالبان

قران را در کتاب بدیشان نمودند ان
للقران ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة
ابطن کفت هر ایتی را از قران ظاهریست
وباطنی وپس از ظاهر باطنی تا هفت باطن
شود کیرم که تفسیر ظاهر را کسی مدرك
شود اما تفسیر های باطن را که دانست
وکه دید و به که رسید وجای دیکر
کفت انزل القران علی سبعة احرف
کلها کاف وشاف عروس جمال قران
چو خود را با هل قران نماید هفت
صورت اثر بینند و همه صورتها
باشفاء تمام مکر که از اینجا
کفت اهل القران اهل الله

القرآن اهل الله وخاصته که چون مقری بکتاب
وعند ام الکتاب برسد بمعانی قرآن برسد پرتو
جمال قران او را چنان محو کند که نه قرأة ماند
ونه قاری ونه کتاب بلکه همه مقرو بود وهمه مکتوب
مکنون باشد اما مقصود آنست که بدانی که جز
این بشریت حقیقتی دیکر است وجز این صورت
معنی دیکر وجز این قالب جانی وحقیقتی دیکر
ما را بجز این جهان جهانی دیکر است جز جنت و
فردوس مکانی دیکر است آزاده نسب زنده بجانی
دیکر است وان کوهر پاک ما ن زکانی دیکر است
ما را کویند کین نشان نشانی دیکر است زیرا که
جز این زبان زبانی دیکر است اما ایت وما منا
الا له مقام معلوم بیان وشرح این همه کرده است

الا آنکه وی را مقام معلوم دارد

وَاللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ عذر این همه
نخواسته است تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ
بدید کرده است وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ظاهر شده
است این همه چیست وجه معنی دارد وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ اینرا تاویل خدای تعالی
داند وراسخ در علم کدام باشد برخوان بَلْ هُوَ
آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ این صدر
کجا طلبند اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُورٍ
مِنْ رَبِّهِ این نور خدا کجا جویند اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى
لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ کراها نرا این همه کم شده است از برای
این گفت مصطفی علیه السّلام اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ
الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهُ اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللّٰهِ فَاِذَا نَطَقُوا بِهِ
لَمْ يُنْكِرْهُ اِلَّا اَهْلُ الْغِرَّةِ بِهِ علمها سه قسمند قسمی
غندت

و در بعضی الی هر قسمی علم

علم بنی آدم آمد و قسمی علم فرشتگان و قسم سوم
علم مخلوقات و موجودات اما علم چهارم علم
خدای تعالی است که علم مکنون و مخزون میخوانند
فرمود که این علم مکنون را جز عالم بخدا کس نمیداند
ندانم که هرگز دانسته که عالم بخدا کیست اطلبوا
العلم ولو بالصّين تا بچین و ماچین باید رفت
تا علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل را بیابی بر کدام
راه باید رفت براه عمل عمل تن نمی گویم عمل دل میگویم
که گفته اند مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ اورثه اللّٰه عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ
دریغا كَلِّمِ النَّاسَ عَلٰى قَدْرِ عُقُولِهِمْ بندی تمام است
اما درین ورقها بعض سخنها گفته شد که مقصود نه آن
عزیزان بود بعضی دیگر از محبان باشند که وقت
نبشتن حاضر نباشند ایشانرا نیز نصیبی باید تا

تا بنداریدکه همه مقصود شمایید که در خواستید زیراکه
هرچیزیکه بشنوند آنرا در مقام و قدر فهم شخص
باشد ادراک و احتمال نکند جز در پرده و رمزی
نتوان گفت و نمود تو بنداریکه قران مجید خطابست
با یک گروه یا با صد گروه و یا با صد هزار گروه بلکه
هر ایتی و هر حرفی خطابست با شخصی و مقصود شخصی
دیگر بلکه با عالمی دیگر و انچ در ین ورقها نوشته شده
است هر سطری مقامی و حالتی دیگر است و هر کلمهٔ
مقصود مریدی و طالبی دیگر که انچ با زید گفته شود
نه ان باشد که با عمر گفته شود و انچه خالد بیند مثلا
بکر هم نه بیند تو بنداری که الحمد لله رب العالمین
بوجهل شنید و یا مقصود او بود او از قران
قل یا ایها الکافرون شنید و نصیبش این بود الحمد لله

نصیب مصطفا علیه السلام بود و محمد علیه السلام
شنید و اگر باور نمی کونی از عمر ابن خطاب بشنو که
گفت محمد علیه السلام با ابابکر رضی الله عنه
سخن گفتی گاه بود شنیدم و دانستم و گاه بود
شنیدم و نه دانستم و وقت بود که گفتی نه شنیدم
و نه دانستم چه کویی از عمر دریغ میداشت نه حاشا
و کلا از و دریغ نمی داشت و لیکن فرزند طفل که
رضیع بود از بره بریان و حلوا و شکر نگاه دارند
که او را معده احتمال نکند تا رسیدهٔ روزگار سوء امر شود
انکه ماکولات و مشروبات مضر او نشود عبد الله
ابن عباس میکوید که اگر این ایت را تفسیر کنم که
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش لرجمتمونی بالحجارة یعنی

صحابه رضي الله عنهم مراسنکسار کنند ابو هریره کفت
اکر این آیت را شرح کنم که الله الذی خلق سبع
سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لکفر
تمونی یعنی خلق مرا کافر خوانند عبد الله ابن عباس
میکوید شبی با علی ابن ابی طالب بودم تا روز شرح
باء بسم الله میکرد فرأیت نفسی عنده کالجرة عند
البحر العظیم یعنی خود را نزد وی چنان دیدم که
سبوی نزد دریای عظیم از دریاچه بر توان کوفت
تا ساکن دریا نشوی هرچه یابی قدری وحدی
دارد ملاح از دریاچه حد وصفت کند وچه
برکیرد زیرا که هرچه برکیرد باز بریزد که مقام
در بحر دارد اما بر از بحر چه خبر دارد ظهر الفساد
فی البر والبحر هرچه اموخته خلق باشد بر باشد وبری

وهرچه اموخته خدای تعالی باشد که الرحمن علم القرآن
بحر باشد وبحری وبحر نهایت ندارد که ولا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء چه میشنوی ای عزیز شمه
ازین حدیث که المؤمن مرآت المؤمن که بدینجا لایقست
بهرهٔ آنست هر که چیزی نداند وخواهد که بداند اورا
دوراهست یکی ان باشد که با دل خود رجوع کند بتدبر وتفکر
تا باشد که بواسطهٔ دل خود بدست آرد که محمد علیه السلام
ازینجا کفت استفت قلبک وان افتاک المفتون
وافتوک کفت هرچه پیش تو اید باید که محک ومفتی
آن صدق دل تو باشد اکر دل فتوی دهد امر خدا
باشد می کن واکر ندهد ترک کن واعراض پیش کیر که
ان للملک لمة وللشیطان لمة هرچه دل فتوی دهد
خدایی باشد وهرچه رد کند شیطانی بود ونصیب

این لمه در همه جسدها هست از اهل کفر و اهل اسلام
کار ما دشوار بدانست که مفتی نفس امّاره است
که انّ النّفس لامّارة بالسّوء و هر کرا مفتی دلست
او متّقی و سعید است و هر کرا مفتی نفس است او
خاسر و شقیست و اگر این شخص این اهلیّت و استعداد
ندارد که بواسطهٔ دل خود بداند دل کسی دیگر
بجوید و بپرسد که این اهلیت یافته باشد که فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تا دل غیر آینهٔ تو باشد
ای دوست دلها منقسم است بر دو قسم قسمی خود در مقابلهٔ
قلم الله است بروی نبشته است که کتب فی قلوبهم الایمان
و یمین الله کاتب باشد پس هرچه نداند چون با دل رجوع
کند بدین سبب بداند قسم دوم هنوز نا رسیده باشد
و خام در مقابلهٔ قلم الله نباشد چون از ان یکی که دلش

الله

پس زنده شوی او من کان میتا فاحییناه چون
باقی شدی ترا بگویند که چه کن و چه باید کرد والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا انکه ترا در بوتهٔ عشق
نهند و هر زمانی گویند وجاهدوا فی الله حق جهاده
تا آتش عشق ترا سوخته گرداند چون سوخته شدی
نور باشی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
وجود نار تو باطلست و نور او حق و حقیقت نور او
تاختن آرد نار تو مضمحل و باطل شود و نور وی باشی
یضرب الله الحق والباطل آیت دیگر بل نقذف بالحق
علی الباطل فیدمغه پس اگر هیچ نشان نتوان داد ان
فهو علی نور من ربه خود می گوید کار چونست و چه گونه
باشد کار را باش اگر سر کار داری اگر نه بخود مشغول
باش مگر که از ذا النون مصری نشنیده که گفت

اِنْ قَدَرْتَ عَلٰی بَذْلِ الرُّوحِ فَتَعَالِی وَاِلَّا فَلَا تَشْتَغِلْ
بِالتُّرَّهَاتِ الصُّوفِیَّةِ اگر برگ آن داری که اول قدم
جان در بازی بر ساز باش و اگر نتوانی ترهات مجاز
و تکلیفات صوفیانه ترا چه سود دارد خواجه ابو علی
سرخسی این بیتها را سخت لایق و وارد گفته است درین
معنی **بیت** درآی با من یارا بکار اگر یاری وگرنه زود الا متکبر سرکاری
نه همچو تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سلامت باد امرا نگونساری
مرا بخانهٔ خمار بر ببند و بساز وگر مرا بغم روزگار بسپاری
ببند چند مرا ده برای مستی را که سیر گشتم ازین زیرکی و هوشیاری
با تو گفتم اگرچه مخاطب تو ای اما مقصود و فایده دیگران
خواهند برداشت از آن بزرگ نشنیده که گفت سی سال است که
با خدای تعالی سخن می گویم خلق می پندارند که با ایشان می گویم
ای عزیز معذور دار قاضی فضول همدانی از کجا و این سخن

اسرار از کجا گوینده نمی داند که چه می گوید شنونده چه
داند که چه می شنود بسیار رسالها بروزگار بتقاضی امام
سعد الدین بغدادی و خواجه امام عز الدین و خواجه امام ضیاء الدین
و خواجه کامل الدولة والدین نوشتم که مجلدات بود اما این ساعت
مدتی بود که نبشتن عزم نداشتم و تقصیر می بود و چنان
قصد که در ماضی بود اتفاق نمی افتاد از بهر آنک مدتی بود
که دل این شیفته از زبان می شنیدی که زبان قائل بود
و دل مستمع درین وقت عزم و قصد نبشتن بسیاری
می افتد اکنون مدتی آمد که زبانم از دل می شنود و دل
قائلیست و زبان مستمع و این بیچاره را مدتها و وقتها
می باشد اما سید را صلوات الله علیه هر لحظه و هر لمحه زاده
خود هر دو حال که گفته شد بودی قوله تعالی وَمَا يَنْطِقُ
عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى خبر ده این معنیست چون

خواستی که زبانش از دل بشنود گفتی اَرِحْنِی یَا بِلَالُ اما
از خودی خود ساعتی با حقیقت ده وچون خواستی که دل
مستمع زبان باشد گفتی کَلِّمِینِی یَا حُمَیْرَا ای عایشه ساعتی
از حقیقت مرا با خود ده ومرا با خود آر تا جهانیان فایده
یابند واین عبارت می فرماید که بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکَارِمَ
اَلْأَخْلَاقِ این خود رفت مقصود آنست که اخیه عزیز
بزرگوار سؤال می کند جواب آن دستوری با نهاد وحقیقت
ونهادم دستوری با دل بر دو دلم با جان مصطفی علیه
السلام بر دو روح مصطفا علیه السلام از حق تعالی
دستوری یافت وحقیقتم از دل دستوری یافت وزبانم
از نهاد وحقیقتم دستوری یافت پس هرچه در مکتوبات
واما لی این بیچاره راخوانی از زبان من نشنیده باشی
از روح مصطفا علیه السلام شنیده باشی از خدای

از روح مصطفی علیه السلام شنیده باشی و هم...

جو دربردم وحقیقت

تعالی شنیده باشی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی بیان کرد
مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ
اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ هم این معنی دارد وَیَسْئَلُونَکَ
عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی اصل منبع این همه
شده است ای عزیز لَقَدْ کَانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی
اَلْأَلْبَابِ اذنی ودستوری داده است سخن گفتن
وواقعه نمودن پیران با مریدان وَکُلًّا نَقُصُّ عَلَیْکَ
مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ گفت ما قصه انبیا ورسل بر تو میخوانیم
و مقصود از آن همه آرام وآسایش دل تو میخواهیم چون
حال او چنین آمد که گفتم من نیز چنانکه آید گویم ولیکن
دهند دنبه بر خوان کتاب نهم وترتیب نگاه نتوان
داشت که سالک دو نوع اگر متلون بود ودر تلوین بماند
متوقف شود وساکن ماند وسخن حجاب راه او باشد

اما اگر گوید و اگر نه بر خطر باشد اما ترتیب نظم و عبارت
در کسوتی زیباتر تواند آوردن این هنوز نصیب خاص باشد
مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهُ همین معنی باشد این سخن هنوز
تحقیق و حکمت نباشد اما خاص الخاص و رسیده خود آن
باشد که با خود ندهند و اگر دهند روزگار خود بحساب
گذارند و خود بجای باز نماند که از آنجا وصف کند مقام
بی نهایت دارد که اگر دستوری یابد از خدای تعالی با اهلان
سخنهای چند از بهر اقتدا و اهتدای مریدان را بگوید
ترتیب نگاه نتوان داشتن اما اصل سخن قوی و برجای
باشد اما هر کسی خود فهم نکند زیرا که در کسوتی و عبارتی
دیگر باشد که عیان آن در عین هر کسی نیاید درین مقام
مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ كَلَّ لِسَانُهُ که چون خود را غایب بینیم آنچه گوییم
مرا خود اختیار نباشد و آنچه بوقت اختیار دهند خود

بنشسته

بنشسته شود ❁ وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ یعنی علی امر عباده
یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْكُمُ مَا یُرِیدُ تمهید اصل ثانی
بدان ای عزیز بزرگوار که اول چیزی که از مرد طالب
و جمله مریدان مقصود از مرید صادق طلبست و ارادت
یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه طالب می‌باشد
تا طلب با وی بود وی نماید که چون طلب نقاب عزت از روی
جمال خود برگیرد و برقع طلعت بی علت بگشاید همگی
مرد را بغارتت که آن مرد طالب نماند که تمییز بکند که او
طالبست یا مطلوب او را قبول کند • مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَ
وَجَدَ این حالت باشد ای عزیز طالبان از روی صورت
بر دو قسم اند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد که
حقیقت جوید تا بیابد و مطلوب آن باشد که حقیقت
وی را جوید تا بدان آنس یابد انبیا که جماعتی از سالکان

طالب خدا بودند سر ایشان ابرهیم خلیل الله وموسی
کلیم الله صلوات الله علیهما بودند نعت ایشان بشنو
فلمّا جاء موسی لمیقاتنا طالب باشد واتّخذ الله ابرهیم
خلیلا ابرهیم را دوست کرفت در اصل دوست نبوده
باشد آنکس که دوستش کیرند چنان نباشد که خود در
اصل دوست بوده باشد این طالب افتخار اند او قولش
الفقر فخری باشد باصطلاح دیکر فنا خوانند انتهاء
او آن باشد که اذا تمّ الفقر فهو الله نقد وقت او باشد
امّا کروهی از مطلوبان که سرور ایشان مصطفی آمد
علیه السلام وامّت او بتبعیت او یحبّهم ویحبّونه
اصل وجود ایشان او بود و دیکر تبع موسی را کفتند
اسری او را بیاوردند آمده چون اورده نباشد
انبیا بنامهای تعالی سوکند خوردند خدای تعالی از او

مصطفی را امت او

وبسر

وبسر او و روی او وموی او سوکند یاد می کند لعمرك
والضحی واللیل موسی را کفت انظر الی الجبل بکوه نکر
مصطفی را کفت ما بتو نکرانیم تو نیز بهیچ نکران مشو
الم تر الی ربك کیف مدّ الظلّ جماعت امّت او راسیان کرد
من تقرّب الیّ شبرا تقرّبت الیه ذراعا ومن تقرّب الیّ
ذراعا تقرّبت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة
اکر یك روش طالب را بود دو کشش مطلوب را بود امّا تا
از انجا که حقیقت است طالب خود مطلوب است که اکر
نجویندش نجوید و اکر آکاهش نکنند آکاه نشود باطایفه
مطلوبان خطاب اینست که الا طال شوق الابرار
الی لقائی وانا الیهم لاشدّ شوقا شوق از حضور دوست
باشد نه از غیبت وهجران واشوقا الی لقاء اخوانی کواه
اینست انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن جواب

٢٣ این همه شده است باصطلاح دیگر این قوم این مقام را
بقا خوانند ومسکنت اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِي مِسْکِیناً وَاَمِتْنِي مِسْکِیناً
وَاحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاکِینِ علم این سخن آمده است
از این بعبارة (طایفه) دیگر خبر داد کان لله عبادا تحییهم فی
عافیة ویمیتهم فی عافیة ویحشرهم یوم القیمة فی عافیة
ویدخلهم الجنة فی عافیة دانی که کدام عافیة است
انکه شب (دیر) قدر دعا کرد و در دعا (فی) خواست اللهم انی
اسئلک العفو والعافیة اما ای عزیز شرطهای
طالب بسیار است در راه که جمله محققان خود مجمل
کفته اند اما یکی مفصل است و مفصل آنست که جمله
مذاهب هفتاد و ملت که معروفند اول در راه سالک
و در دین او یکی نماید و یکی بود و اکر فرق د آند
و یا کند فارق و فرق کننده باشد نه طالب این فرق

هنوز

(او)
هنوز طالب را جای اه بود که مقصود طالب از مذا(هب) ٢٤
آنست که باشد که مذهبی اختیار کند که او را بمقصود
رساند و هیچ مذهب با بتداء حال بهتر از ترک عادت
نداند چنانکه از جمله ایشان یکی کفته است بیت
بِالْقَادِسِیَّةِ فِتْیَةٌ مَا اَنْ یَرَوْنَ الْعَارَ عَاراً
لَا مُسْلِمُونَ وَلَا مَجُوسَ وَلَا یَهُودَ وَلَا نَصَارَا
چون باخر طلب رسد هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد
حسین منصور را پرسیدند که بر کدام مذهبی کفت انا علی
مذهب ربی یعنی من بر مذهب خدایم تعالی پیرا هر که بر مذهب
بود آن مذهب پیروی باشد مختلط باشد و بزرکان
طریقت را پیر خود خدای تعالی بود پس بر مذهب خدای
تعالی باشند مخلص باشند نه مختلط باشند اختلاط توقفست
و اخلاص ترقی و اخلاص خود در طلب شرطست من اخلص

لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على
لسانه ؞ او از مذهبها دور است و ایشان نیز از خود
دور باشد چنانکه گفته اند **بیت** آنکس که هزار عالم از رنگ
بنگاشت ؞ رنگ من و تو کجا خرد ای ناداشت ؞
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت ؞ او بی رنگ است رنگ او باید داشت ؞
اگر مذهبی مرد را بخدا رساند آن مذهب اسلام است و اگر
هیچ اگاهی ندهد طالب را از کفر بتر باشد اسلام پیش
روندگان آنست که مرد را بخدای تعالی رساند و کفر آن باشد
که طالب را بمنع و تقصیری در آید که از مطلوب باز ماند
طالب را با نهنگ مذهب کار است نه با مذهب **بیت**
آتش بزنم بسوزم این مذهب خویش ؞ عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش ؞ مقصود ره تویی نه این مذهب کیش
چه دانی که چه گویم می گویم که طالب باید که خدا را در جهت

و در دنیا و در آخرت نه طلبد و در بهشت نجوید راه
طالب خود در اندرون اوست راه باید که در خود کند
وفي انفسكم افلا تبصرون ؞ همه موجودات طالب دل
روندگان اند که هیچ راه بخدا نیست بهتر از راه دل
القلب بيت الله همین معنی دارد **بیت** ای آنکه همیشه
در جهان می پویی ؞ این سعی ترا چه سود دارد گویی ؞
چیزی که تو جویای نشان اویی ؞ با تست همی بجای دیگر جویی ؞
داود پیغمبر گفت الهی ترا کجا جویم و کجا طلب کنم و تو کجا
باشی جواب داد که ؞ انا عند المنكسرة قلوبهم لاجلي والمندرست
قبورهم لاجلي ؞ از برای آنست که هر چیزی را که دوست
دارند ذکر او بسیار کنند انا جليس من ذكرني همین معنی
دارد ؞ ما وسعني ارضي ولا سمائي ولكن وسعني قلب عبدي
المؤمن ؞ آسمان و زمین با او چه معرفت دارد و کی موضع

اورا شاید قلبست که هم مونس و هم محب و هم موضع اسرار
اوست قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللهِ هر که طواف قلب کند مقصود
یافت و هر که راه دل غلط کرد و کم کرد چنان دور افتاد که
هرگز خود را باز نیابد یک شب در ابتداء حالت شیخ
بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت الهی راه بتو چه گونست
گفت ارْفَعْ عَنِ الطَّرِيقِ فَقَدْ وَصَلْتَ گفت تو از راه
برخیز که رسیدی طالب چون بمطلوب رسد طلب نیز
حجاب راه او بود ترکش واجب باشد بیت گفتم مَلِکا ترا
کجا جویم من • وز خلعت تو وصف کجا گویم من • گفتا که مرا
مجو بعرش و ببهشت • نزد دل خود که نزد دل بویم من • باش
تا از خود بدر آیی بدانی که راه کردن چه بود وَلَوْ اَرَادُوا
الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً • زنهار تا نه پنداری که قاضی
می گوید که کفر نیکست و اسلام چنین نیست مدح کفر

می کند و قدح اسلام بدانکه هرچه مرد را از راه باز دارد
کفر است و حقیقت آنست که مرد سالک کفر و اسلام را باز
پس گذارد که کفر و اسلام را دو حالتست که از آن لابدست
مادامکه تو با خود باشی چون از خود خلاص یافتی کفر
و اسلام اگر نیز ترا جویند در نیابند بیت
در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست • رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست •
گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است • با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست •
تا از خود پرستی فارغ نشوی خدای پرست نتوانی بودن
تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر هر دو عالم نکنی
بآدم و آدمیت نرسی و تا از خود بنگریزی بخود در نرسی
و تا خود را در راه خدای تعالی نبازی و فدا نکنی مقبول
حضرت نشوی و تا همه بر هم نزنی و پشت بر همه نکنی
همه نشوی و بجمله راه نیابی و تا فقیر نشوی غنی نباشی

وتا فانی نشوی باقی نباشی بیت تا هرچه علایقست برهم نزنی
در دایرهٔ محققان دم نزنی تا آتش در عالم وادم نزنی
یک روز میان کم زنان کم نزنی ای عزیز آشنایی درون
ترا اسبابست و پختگی ورا اوقاتست چنانکه میوه را
پختگی اسبابست یکی آنست که آشنایی درون چنان پدید
آید بروزگار چون پختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه
وطول و عرض در آدمی که بروزگار زیادت میشود و قوی
میگردد اما افزونی و زیادتی که بحس بصر و بچشم سر
انرا ادراک نتوانی کرد الا بحس اندرون و بچشم دل
واین زیادتی حتی التدریج بود و در هر نفس ترقی باشد
چون بیاض در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در
انگور اما بیک ساعت پیدا نشود بلکه هر ساعتی از نوعی
افزونی و زیادتی پذیرد اما پختگی که در میوه پدید آید

انرا اسبابست خاک و آب و هوا و آتش و آفتاب و ماهتاب
و اختلاف لیل و نهار ببایدا این همه اسباب ظاهراست
اسباب دیگر بباید چون زحل و مشتری و ستارگان
ثوابت و هفت آسمان و بعضی از عالم ملکوت بباید چون
فرشتگان مثلا فرشتهٔ باد و فرشتهٔ باران و فرشتهٔ
آسمان و زمین و معبود این همه بعد ما اگر نه او بودی همه
یعنی اشکوی خود
وجود محو بودی و جملهٔ معلومات بتقدیر معدوم و جملهٔ
موجودات ناچیز بودی همچنان پختگی میوه را اسبابست
بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین آشنایی درون را هم
اسبابست ملکی و هم ملکوتی باید هرچه بظاهر و قالب
تعلق دارد چون نماز و روزه و خواندن قرآن و تسبیح
واذکار و انچه افعال قالبی بود که ثواب بدان حاصل آید
وهرچه بباطن تعلق دارد بعضی ملکی و بعضی ملکوتی

باشد چون خشوع و خضوع و محبت و شوق و نیت صادق
همچنین دل آدمی پروردکار را اشنا می کردد و این اسباب چنانکه
باید دست فراندهد الا بصحبت پیری پخته که مَن لا شیخَ لَهُ
لا دینَ لَهُ که پیر از صفت يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ باشد از صفت
يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ دور باشد وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ
بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ تربیت و اذن ایشانست أَصْحَابِي
كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ احوال پیران و مریدان نیست
دریغا این بیتها جمال خود باز نمودندی تا همه از حقیقت
خود آگاه شدندی بیت از آنکه دلیل ره رخ چون مه نیست
او در خطر است و خلق از و آگه نیست از خود بخود آمدن ره کوته نیست
بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست چه دانی که ای عزیز
این شاهد کدامست و زلف شاهد چیست و خد و خال
کدام مقامست مرد رونده را مقامها و معنیهاست

که چون او را در عالم صورت و جسمانیت عرض خیال و مونس
و یادگار می کنی جز در کسوت حروف و عبارات شاهد
و خط و خال و زلف نمی توان گفت و نمود مگر این بیتها
نشنیده که گفت بیت خالیست سیه بر آن لبان زادم
گر شاه مخبستت بجان دهد ندهادم: مهریست ز مشک بر شکر بنهادم
من بشکنم آن مهر و شکر بردارم: دریغا چه می شنوی که
خال سیاه مهر چیست مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ میدان که بر چهره
لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ ختم و زینت شده است خد شاهد هرگز
بی خال کمال ندارد و خد جمال لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ بی خال مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی
و صد هزار جان عاشق در سر این خال این شاهد رفته است
و در میان این مرد سالک و میان لِقَاءُ اللَّهِ یک حجاب
دیگر مانده باشد چون از نیت در کذرد جز جمال

٢٢ لِقَاءُ اللّٰهْ دیکر نباشد و آن یك حجاب کدامست مصرع
بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست ش این مقامست
دریغا چه دانی که شاه حبش کیست پرده دار لَا اَلَّا اللّٰه است
که تو اورا ابلیس خوانی که اغوی پیشه کرفته است
و لعنت غذای او امد که فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ
چه کویی شاهد بی زلف بیابی دارد یا نه هرکز شاهد
بی خط و خال صورت نه بندد و نباشد و رونق چون
بدان مقام رسد او را دو حالت بود و دو نور فرا پیش او
آید که عبارت از آن یکی خالست و یکی زلف یکی نور
مصطفی است علیه السلام دیکر نور ابلیس و تا ابد
با این دو مقام کار است ای دوست ترا اینجا معلوم شود
که نشان پیر راه رفته آن باشد که جملهٔ احوال و اقوال
مرید از اول تا اخر داند و معلوم او باشد زیرا پیر که

٢٣ بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد او هنوز مرید و طالب
باشد و پیر را نشاید مریدی جان پیر دیدن باشد که
زیرا پیر آینهٔ مریدانست در روی خدا را بیند عز و جل
و مرید نیز آینهٔ پیر است که در جان او خدا را بیند همه پیران را
تمنای ارادت مریدانست دریغا هر که بر راه و طریقت پیر
رود مرید باشد پیر را و هر که بر طریق و ارادت و مراد
خود رود مرید مراد خود باشد و مریدی پیر پرستی باشد و
زنار داشتن در راه خدای تعالی و رسول وی صلی اللّٰه علیه و سلم اول مرید را
در راه ارادت این باشد که کفته شد اما مرید را ادبهاست
یکی ادب آنست که از پیر معصومی و طاعت نجوید چنانکه
دانستی دیکر بصورت او و معنی و عبارت طلب نکند و او را
بچشم سر نبیند که انکاه قالب مجرد بیند از کوشت و پوست بلکه
حقیقت و علم و معرفت او به بیند بچشم دل چه کویی ابو جهل

ونبوت و ابولهب و عتبه مصطفی را علیه السلام ظاهری
دیدند بچشم سر چنان که ابوبکر و عمر و عثمان و علی امّا
دیدهٔ دل نداشتند تا بقرآن بیان نادیدن ایشان کرد
وَتَرَیٰهُمْ یَنظُرُونَ إِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ آنچه حقیقت
مصطفی علیه السلام بود نتوانستند دیدن مقصود
آنست که از پیر حقیقت معنی و رموز باید طلبیدن و دیدن
نه قالب و صورت زیرا که مرید باشد که از مشاهدهٔ پیر صد
هزار فایده یابد ادب دیگر آنست که احوال خود جمله با پیر
بگوید تا پیر اورا روز بروز و ساعت بساعت تربیت کند
و اورا از خطرها و روشهاء مختلف آگاه می گرداند نَحْنُ نَقُصُّ
عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ازین کلمه نشان دارد از هر آنکه
دلها بخدا نشان و راه دارد و آنچه به پیر تعلق دارد
آن باشد که مرید را راه نماید بخدای تعالی و آنچه بمرید تعلق

دارد آن باشد که واقعه جز با پیر نگوید و زیادت و نقصان
نکند از درد و واقعهٔ یوسف صدیق علیه السلام إِذْ قَالَ یُوسُفُ
لِأَبِیهِ یَا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا واقعه گفتن مرید است
مرید آنست با پیران پس یعقوب ع‍م گفت یَا بُنَیَّ لَا تَقْصُصْ
رُؤْیَاکَ عَلَىٰ إِخْوَتِکَ اوّل وصیّت که پیر مرید را کند آنست که
گوید که واقعهٔ خود با کس مگوی پس هرچه پیش آید
باید که انرا احتمال کند و انرا خود از مصلحت در راه
مرید نهاده باشد تا مرید را عجبی در نیاید پس چون مرید
ازین همه فارغ گردد پیر را با مرید نشان آن باشد که
وَکَذَٰلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَیُعَلِّمُکَ مِن تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ
معنی و راه مقصود مرید با وی نماید تا وی را نیز اوستادی
در آموزد وَیُعَلِّمُکُم مَّا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ چون تَخَلَّقُوا
بِأَخْلَاقِ الشَّیْخِ حاصل آید کار بجایی رسد که ورفع

أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا دیکر ادب آنست که
مرید مبتدی حضور وغیبت پیر نکاه دارد در حضور
وصورت مؤدب باشد ودر غیبت مراقب باشد وپیر را همچنان
داند که بصورت حاضر بیند اما مرید منتهی را حضور
وغیبت یکسان باشد آن نشنیدۀ که انروز که جان
پاک مصطفی علیه السلام وعده در رسید که با پیش خدای تعالی
برند عبد الله انصاری را فرزندی بود بنزدیک
پدر رفت واز بیرون رفتن مصطفی علیه السلام ازین
جهان پدر را خبر کرد پدر کفت نخواهم که پس از مصطفا
علیه السلام این دیدۀ من کس را بیند دعا کرد وکفت
اللّٰهُمَّ أَعْمِ عَيْنِي خداوندا چشم من نابینا کردان حق تعالی
دعای اورا اجابت کرد فَعَمِيَتْ عَيْنَاهُ در ساعت کور شد
معلوم است که عشق ابو بکر وعمر وعثمان وعلی رضوان الله

عَلَيْهِمْ اجمعین با مصطفی علیه السلام هزاران چندان
وبیشتر بود چرا این معنی با خاطر ایشان کذر نکرد ای
عزیز عبد الله زید قوت از ظاهر مصطفی علیه السلام
میخورد ومی چشید چون غیبت صورت آمد موت چشم
حاصل امد وقوت وغدای ابو بکر ودیکر صحابه از دل
وجان مصطفی بود مَا صَبَّ اللهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَ
صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ ابو بکر را همچنان غدای جان
میدادند ومصطفی علیه السلام آن روز که از دنیا
بیرون خواست رفتن اشارتی لطیف درین معنی کفت
الْيَوْمَ تُسَدُّ كُلُّ فُرْجَةٍ إِلَّا فُرْجَةَ أَبِي بَكْرٍ کفت همه درها
بسته کردند الا در روزن أَبِي بَكْرٍ وابو بکر صفتانرا همچنان
که من کشاده باشد اویس قرنی رضی الله تعالی عنه چون
مصطفی را علیه السلام بحقیقت می دید قصد صورت را

بصورت ننمود زیراکه مقصود از دیدن صورت معنی بود
چون دیدن معنی حاصل آمد صورت حجاب آید عالمان
نارسیدهٔ روزکار عذر حضور مادر در پیش نهند
مادر بود امّا مادر اصلی که وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ که او
خود مادر اصلی بود چون مادر را بدید صورت فرزند
او باشد که محمّد است علیه السّلام هم تبع او باشد مگر که
ازان بزرگ نشنیدهٔ که مجنونرا گفتند لیلی آمد گفت
من خود لیلی ام وسر بگریبان فروبرد یعنی که لیلی با منست
ومن خود لیلی ام ای دوست بدانکه هر کاری که پیرم مریدرا
فرماید خلعتی باشد الهی که بدو میدهد وهرجا که مرید
باشد در حمایت آن خلعت باشد که فرمان پیر فرمان خدای
تعالی باشد مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ همین تواند
بود وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا بیان این همه شده

است این شیفته را مدّتی وحالتی ووقتی روی نمود که
چند سال وچند اوقات نام خدای تعالی بر زبان نتوانستیم
راندن تا جمال نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ این بیچاره را
قسم ذات محبوب و صفات حقوق و افعال معشوق
بنواخت وقبول کرد وگفت بگوی قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ
چه توانی دانستن که این در کدام مقام باشد ودر کدام
حالت شاید گفتن حقیقی آن باشد که خدای تعالی را
بخدای تعالی خوانی قدیم را بر زبان محدث آفریده
خوندن حقیقی نبود از آن بزرگ نشنیدهٔ که گفت
مَنْ عَرَفَ اللَّهَ مَا قَالَ اللَّهَ وَمَنْ قَالَ اللَّهَ مَا عَرَفَ اللَّهَ گوش دار
تا بدانی که چه می گوید گفت هر که خدایرا شناسد هرگز نگوید
الله وهر که الله بگفت خدای تعالی را نشناخت ونشناست
چه دانی که خدای تعالی را بخدای چه گونه توان خواندن
تا نقط نشوی الله نگفته باشی از جملهٔ آنکه پیر مریدرا

فرماید درا وراد یکی آنست که کوید پیوسته میکوی لا اله
الا الله چون ازین مقام درکذری بکوی الله نفی فنای
جمله در لا بکذارد و رخت در خیمهٔ الله زند چون نقطهٔ
حی هو شود دران دو مقام که درمیان دو لاست
وا پس کذارد که این دو مقام و این دو ولایت که مسکن
و معاد جملهٔ سالکان راه خدایست وا پس کذاشته
باشد قوی را فرماید که پیوسته کوید هو هو هو درمیان
این دو مقام الله فرماید کفتن چون اعراض از همه باشد
جز هو دیکر هیچ نشاید کفتن قل هو الله احد پس ازین
توحید بود خواندن باید که در آن توحید و یکانکی
باشد دریغا کویی مستمع این رمزها و مدرک این سخنها
که خواهد بود و که فرا کیرد و ذوق این که راچشانند و فهم
این خلعت در کدام قالب قلب مطالعه کنند پوشیده اند

اما فرا کیر این وردها که این ضعیف بیچاره بسیاری فتوح
درحق ازین دیده است اکرچه اذکار و وردهای خدای تعالی
خود همه مرتبهٔ بلند دارد اما این اذکار خصوصی دیکر دارد
که یاد کرده میشود باید که پیوسته خوانند دعا بسم الله الرحمن
الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین
در همه اوقات این دعا مجربست و مروی از ائمهٔ کبار است
اللهم انی ادعوک باسمک المکنون المخزون السلام القدس
المقدس الطهر الطاهر یا داهر الدهر یا دیهار یا دیهور
یا ازل یا من لم یزل یا ابد یا من لم یلد ولم یولد یا هو یا هو
یا لا اله الا هو یا لا هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان
یا کینان یا روح یا روح الروح یا کاینا قبل کل کون یا کاینا
بعد کل کون یا مکونا لکل کون آهیا شراهیا اذونی اصباوت
یا مجلی عظایم الامور سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک

ولا یزال
ولم یکن له کفوا احد
یا ازلا یعلم ما هو الا هو
ایل شدی

عَلى عَفوِكَ بَعدَ قُدرَتِكَ فَاِن تَوَلَّوا فَقُل حَسبِيَ اللهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ
عَلَيهِ تَوَكَّلتُ وَهُوَ رَبُّ العَرشِ العَظِيمِ لَيسَ كَمِثلِهِ شَيءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ
البَصِيرُ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ كُلِّ شَيءٍ كَما صَلَّيتَ عَلى اِبرهِيمَ
وَعَلى آلِ اِبرهِيمَ اِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ دريغا اي عزيز نمي دانم كه
قدر اين دعا داني يا نه درياب كه اين دعا بر صدر لوح محفوظ
نبشته است وقاري اين دعا جز محمد رسول الله نيست ديگران
طُفَيلِ او باشند خداي تعالى ما را از ثواب اين دعا
محروم نكرداند بلطف وكرم خويش انّه مُجيبُ الدَّعوات تمهيد
اصل ثالث بدان اي عزيز كه خلق جهان بر سه قسمند وخداي
تعالى ايجاد ايشان بر سه گونه فطرت وخلقت آفريد قسم اول
بصورت شكل آدم دارند اما از حقيقت ومعاني آدم خالي
باشند وقرآن در حق اين طايفه خبر چنين مي دهد اُولئِكَ
كَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ چرا چنين اند زيرا كه هُمُ الغافِلُونَ

اولئك

ازين قوم ذكر وشرح بس مهم نيست ذكر ايشان در قرآن كه كرده
كرد از براي دوستان كرد تا بدانند كه با ايشان چه كرامت
كرده است با مصطفى عليه السلام گفتند ترا از بهر سلمان
وصُهَيب وَاُبَيِّ بن كعب وبلال وهلال وسالم وابوهريره وانس
ابن مالك وعبد الله بن مسعود رضوان الله عليهم اجمعين
فرستاده ايم نه از براي ابوجهل وابولهب وعتبه وعبد الله
سلول اي محمد ترا با ايشان چه كار ذَرهُم يَأكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا
وَيُلهِهِمُ الاَمَلُ فَسَوفَ يَعلَمُونَ وجاي ديگر گفت فَذَرهُم يَخُوضُوا
وَيَلعَبُوا حَتّى يُلاقُوا يَومَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ اي محمد بامد بران
بگو يا اَيُّهَا الكافِرُونَ شكل آدم شما را وحقيقت آدم ما را
شما در عالم حيواني مي باشيد فارغ وما در عالم الهي بي زحمت
شما طلب ايشان مي كنيد كه اين خلعت نه از براي ايشان نهاده اند
نصيب ايشان ادبار وجهل نهاده اند وَاِن كَذَّبُوكَ فَقُل لِي

عملي ولكم عملكم انتم بريئون مما اعمل وانا بريء مما تعملون كه اكر
خواست ما بودي جمله در فطرت يكسان بودندي ولو شاء الله
لجعلهم امة واحدة وجاي ديكر كفت ولو شاء الله لجمعهم على
الهدى همين معني دارد وجاي ديكر كفت ولو شاء ربك لآمن
من في الارض كلهم جميعا اي محمد رسالت تو ايشانرا دباغت
نتوان كرد كه كيميا كرا دادت ايشانرا از نبوت تو محروم كرده است
اي محمد ليس لك من الامر شيء وجاي ديكر كفت ولا يزالون
مختلفين ولذلك خلقهم چه شايد كردن وتمت كلمة ربك
همين معني دارد تو ايشانرا پندي مي ده وانذر عشيرتك الا
قربين اكر پندي دهي ايشانرا واكر ندهي كه اهليت نيابند
واهل ايمان وحقيقت نشوند سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذر
هم لا يؤمنون زيرا كه پرده از غفلت وجهل بر ديده ودل ايشان را
زوهشته است وجعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وجاي
وفي اذانهم وقرا
ديكر

[illegible]

ديكر كفت واذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين
لا يؤمنون بالآخرة حجابا مستورا اين حجاب داني كه چه حجاب
باشد حجاب بعد است از قربت اولئك ينادون من مكان
بعيد خود همين معني كواهي مي دهد قسم دوم طايفه باشند كه
اند و حقيقت آدم
هم شكل آدم دارند وهم حقيقت آدم دارند ولقد كرمنا
بني آدم وحملناهم في البر والبحر تفضيل وكرامت كه دارند
نه از جهت زر وسيم دارند بلكه از جهت معني دارند كه كوهر
حقيقت ايشان در قيمت خود نيايد چنانكه آدم را مرتبي
كردند بروح قدسي كه ونفخت فيه من روحي كه مسجود ملائكه
آمد جان هر يكي را از روح قدسي مملو كردند وايدناه
بروح القدس اين باشد طايفه اول در دنيا خود در دوزخ
بودند كلا بل ران على قلوبهم كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون
امروز در حجاب معرفت باشند وفردا از رؤيت ومشاهده

[illegible]

حق محروم باشند طایفهٔ دوم امروز با حقیقت و معرفت باشند
و در قیامت با رؤیت و وصلت و در هر دو جهان در بهشت باشند
اِنَّ الأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ مقصد و مقام این
طایفه اِنَّ كِتَابَ الأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ بقربت و معرفت علو
یابند که اِنَّ لِلّٰهِ عِبَاداً خَلَقَهُمْ لِمَنَافِعِ النَّاسِ این گروه باشند
خاصگان حضرت باشند و مقام شفاعت دارند وَلَا يَشْفَعُونَ
إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى خلق از وجود ایشان بسیار منفعت دنیوی
و اخروی بیابند و برگیرند اما قسم سوم طایفهٔ باشند که بلب
دین رسیده باشند و در حمایت غیرت الهی باشند و بحقیقت
یقین رسیده باشند أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي
و بتمامی از این طایفه حدیث کردن ممکن نبود زیرا که عبارت
از آن قاصر آید و افهام خلق آن را احتمال نکند و جز در پرده
و رمزی نتوان گفت و نصیب خلق از معرفت این طایفه جز

تشبیهی و تمثیلی نباشد وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ
لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا دریغا ما همه خود در تشبیه گرفتاریم
و مشبه را لعنت می‌کنیم فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأُفَوِّضُ
أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ در قرآن ذکر این طایفه چنین کرد که مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ
صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ از آن عهد چه بیان توان کرد
و چه نشان توان دادن و اگر گفته شود که فهم کند و جای دیگر
گفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ از همه خبرها شرح توان کردن تا بلب
رسند چون بلب رسیدند چه شاید گفت و از لب جز خاصیتی
نتوان نمود و برمز با مصطفی علیه السلام این خطاب کرد که
سَلَامٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ بر او رسید باشند نعت صفت لَوْلَاكَ لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ دارند اگر وجود او بایزطایفه نبودی
موجودات و مخلوقات خود متصور و متبین نشدی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ

قَالَ خَرْبِيلُ ابْنُ عَمِّ فِرْعَوْنَ
آمَنَ بِمُوسَى مُخْفِيًا

تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ۞ ليتني لقيت اخواني
این گروه باشند ۞ ارنا الاشياء كما هي از این طایفه خبر
چنین داد که ۞ ان لله عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم
كفعل الانبياء وهم عند الله بمنزلة الشهداء گفت
دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب باشد
اما مثالی و تشبیهی که می نماید نور دل در ان عالم آفتابی نماید
و آفتاب دنیا را نسبت با آفتاب دل همچنان بود که چراغ
در جنب آفتاب دنیا . فعل ایشان فعل انبیا باشد پیغامبر
نباشند اما کرامت دارند که مناسب معجزات باشد و درجهٔ
شهیدان دارند و شهید نباشند شهید را مقام این بود که
بل احياء عند ربهم این جماعت یک لحظه از مشاهده و حضور
خالی نباشند مگر که حدیث دیگر نشنیده که گفت اني لاعرف
اقواما هم بمنزلتي عند الله ما هم بانبياء ولا شهداء يغبطهم

الانبياء والشهداء لمكانهم عند الله هم المتحابون بروح الله تعالی
گفت جماعتی از امت من مرا معلوم کردند منزلت ایشان نزد
خدای تعالی همچون منزلت من باشد پیغمبران و شهیدان نباشند
بلکه انبیا و شهدا در غبطت و آرزوی آن مقام باشند از بهر
خدای تعالی با یکدیگر دوستی کنند دریغا اگر منزلت و مقام
مصطفی علیه السلام توانی دانستن آنکه ممکن باشد که
منزلت این طایفه دریابی و کجا هرگز توانی یافتن اینجا ترا در خاطر
آید که مگر ولایت عالی تر است و بهتر است از نبوت ای عزیز
در آن حضرت درجهٔ رسالت دیگر است و منقبت و قربت
و ولایت دیگر اما رسالت را سه خاصیت است اول آنکه
بر چیزی قادر باشد که دیگری نباشد چون شق قمر و احیاء
موتی و آب از انگشتها بدر آمدن و بهایم با ایشان بنطق آمدن
و معجزات بسیار که خوانده خاصیت دوم آنست که احوال

آخرت جمله او را بطریق مشاهدت و معاینت معلوم باشد
چنانکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان و عذاب گور
و صورت ملائکه و جمعیت ارواح خاصیت سوم آنکه هرچه
عموم عالمیان را مبذولست در خواب از ادراک عالم غیب
اما صریح و اما خیال دوم اما در بیداری آن ادراک
و دانستن حاصل باشد این هر سه خاصیت که کرامت خوانند
و فتوح و واقعه اول حالت ایشانست و اگر ولی و صاحب
سلوک درین سه خاصیت متوقف شود و ساکن ماند بیم آن
باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود و اگر ازین سه
خاصیت درگذرد از قربت برسالت چندانست که از عرش
تا ثری دریغا ابرهیم و موسی از رسل اولو العزم بودند
یکی چرا گفت اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و آن دیگر
گفت اجعلنی من امة محمد علیه السلام مگر از آن بزرگ

انبیا و رسل است و اولیا را

نشستنیست که گفت رسولان در زیر سایه عرش با خدا باشند
و خاصگان امت محمد علیه السلام در زیر سایه لطف
و قربت و مشاهدت خدای تعالی باشند زیرا که مقام آدم
بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور
و مقام عیسی آسمان چهارم و وطن طایفه خواص فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر آمد اما معلوم شد که آن بزرگ
چه گفت یعنی انبیا و رسل بیرون پرده الهیت باشند
و گدایان امت محمد علیه السلام درون پرده صمدیت
باشند دریغا فضیل ابن عیاض از اینجا گفت ما من نبی
الا و له نظیر فی امته گفت پیغمبر نباشد که چون خودی
و نظیری در قوم خویش ندارد این نظیر پیغمبر در رسالت
محالست اما او را اگر رسالت باشد یکی از امت او را
ولایت باشد و اگر او را علامت مشافهه باشد او را امارت

مخاطبت باشد واکر او را رسول جبرئیل علیه السلام باشد
بودکه وبرایت جذبةٌ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
باشد بکذار و سلسلهٔ دیوانکان دع الشریعة مجنباه
ولا تحرک سلاسل المجانین ای عزیز کوش دار این آیت سر اکر
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالمٌ لنفسه ومنهم مقتصدٌ ومنهم سابقٌ بالخیرات
فرقت سه کانه و طایفهٔ کذشته را درین آیت جمع خود
بیان کرده است انرا که نه کفر و نه اسلام دارد ظالم خوانند
که همکی همت او جز دنیا نباشد و معبود او هوای او باشد که
افرایت من اتخذ الهه هویه معبود او دنیا و وجود اوست
او پندارد که بندهٔ خداست او محبان خود را بخود می خواند
که والله یدعوا الی دار السلام و او نیز در تمنای آنکه
مرا نیز می خواند و بر تمنا تکیه کرده و خدا با ایشان بزبان

حال می کوید بیت من بر سر کوی آستین جنبانم تو پنداری که من ترا می خوانم
نی نی غلطی که من ترا کی خوانم خود رسم منست کاستین جنبانم
ومنهم مقتصدٌ کافر را مقتصد می خواند دریغا چه فهم
خواهی کرد کفر میانهٔ مرتبت عبودیت است و اوسط طریق
حالت آخر هدایت جز نصیفی نیست با اضافت با ضلالت و ضلالت
همچنین بنسبت با هدایت یضل من یشاء ویهدی من یشاء
شیخ ما یک روز نماز می کرد بوقت نیت نماز کفت کافر شدم
و زنار بر خود بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شد کفت
ای محمد هنوز بمیانهٔ عبودیت نرسیدهٔ و پرده دار آن
نور سیاه فبعزتک لاغوینهم اجمعین ترا داه نداده است
باش تا راه دهندت بیت بی دیده ره قلندری نتوان رفت
کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست اسان اسان بکافری نتوان رفت
دریغا از کفر ندانم چه فهم کردهٔ کفرها بسیار است زیرا که

دردیده بکوی بی‌خبری نتوان رفت

منزلهای سالک بسیار است کفر و ایمان هر ساعتی دو ونده را
شرط لازم باشد چندانکه سالک چیزی دارد و هنوز
خود چیزی باشد از دست رهزن و لاضلنهم خلاص نیابد
تا بسدرة المنتهی رسد او را دران راه داده اند اما چون
از ابتدا و انتها و وجود و عدم و امر و نهی و آسمانها
و زمینها و عرش و فرش و جملهٔ موجودات وا پس گذاشت
باشد و از توقع دیدن و نادیدن پاک شد و از بند رسیدن و نارسیدن
برخاست از آفتها و بلاها برست و هیچ بلای سخت تر از وجود تو
نیست و هیچ زهر قاتل تر درین راه از تمنای مریدان نیست
از سر همه بر باید خواست بیت ما را خوهی تن بغمان اندر ده
چون شیفتگان سر بجهان اندر ده خونابهٔ دل بدیدگان اندر ده
وانگه ز پی دو دیده جان اندر ده ای عزیز اگر تمام ترا زین
که گفتیم این سه طایفه را بیان و شرح خواهی گوش دار

از مصطفی علیه السلام بشنو اَلنَّاسُ عَلَی ثَلٰثَةِ اَقْسَامٍ
قِسْمٌ يُشْبِهُونَ الْبَهَائِمَ وَقِسْمٌ يُشْبِهُونَ الْمَلَائِكَةَ وَقِسْمٌ يُشْبِهُونَ
الْاَنْبِيَاءَ گفت بنی آدم سه قسم شده اند بعضی مانند
بهایم اند و بعضی مانند فرشتگان و بعضی مانند
انبیا اما آنها که مانند بهایم اند همگی همت ایشان اکل
و شرب و خواب باشد اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اینها
اند و آنها که فرشته صفت اند همت ایشان تسبیح و تهلیل
و نماز و روزه باشد و ایشان که پیغمبر صفت اند همت
ایشان عشق و محبت و رضا و تسلیم باشد زهی حدیث
جامع و منافع این گروه سیم را کسی شناسد که جملهٔ دیده
باشد و از همه اعراض کرده و هنوز یک مقام ندیدم این را
چه گونه فهم توانی کرد نچون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را
بمعراج قلب در کار آرد شعاع از آتش عشق نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ

الّتي تطّلع على الأفئدة شعلهٔ بزند شعاعی بر مرد سالک
افتد مرد از پوست بشریت و از عالم آدمیت بیرون آید درین
حالت سالک را معلوم شود که کلّ نفس ذائقة الموت درین راه
چه بود کلّ من علیها فان روی نماید تا جایی رسد که یوم تبدّل الأرض
غیر الأرض باز بکذارد تا بحدّ فنا رسد زحمت ممات را بر وی
عرض کنند آنرا قطع کند و رنج بی اختیاری از جملهٔ
خلق کیرد من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الأرض
فلینظر الی ابن ابی قحافة این واقعهٔ صدیق باشد که هرچه از وی
بود مرده شد و هرچه از خدای تعالی بود بدان زنده شد که
من مات فقد قامت قیامته آنگاه احوال قیامت بر وی عرض
کنند پس بدایت توحید مرد را پیدا گردد و مرد از دایرهٔ این قوم
بدر آید که و من الناس من یقول آمنّا بالله و بالیوم الآخر و ما هم
بمؤمنین نام شرح جریدهٔ انها ثبت کنند و بالآخرة هم یوقنون

زیرا که از یؤمنون بالغیب در گذشته باشد و بعالم یقین رسیده
یقین در مشاهده بود و ایمان در غیبت و هجران اینجا ترا
معلوم شود که چرا با مصطفی علیه السلام خطاب کرد که ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان او را باکراه بعالم کتاب و ایمان
کشید نه از بهر انتفاع خلق و زحمت ایمان خلق قبول کرد
زیرا که صفت رحمانیت داشت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
این معنی بود که او خود را با کتاب و عنده ام الکتاب داد
و اسلام بخود راه داد برای نصیب جهانیان را و اگر نه او از
کجا و غیبت و رسالت از کجا دریغا سالک در عالم یقین
حقیقت خود را محو بیند و خدای تعالی را ماحی بیند یمحو الله
ما یشاء و اسم بشریت کذاشته باشد و یثبت اثبات کرده باشد
بقا را مقام وی بسازند و آنگاه اهل اثبات او را اهل حقیقت
بر وی عرض کنند مرد اینجا اثباتی بود نه محوی اهل محو را

وایس پشت کداشته باشد اما درین همه مقامات و درجات
نامتناهی باشد تا خود هر کسی در کدام درجه فرو آید که
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ
تَمُوتُ دریغا چه خوف دارد این آیت با خود اگر خواهی از
مصطفی علیه السلام بشنو که فرمود إِنَّ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ أَوْدِيَةً
فِي كُلِّ وَادٍ شُعْبَةٌ فَمَنْ اتَّبَعَ قَلْبَهُ الشُّعْبَةَ لَمْ يُبَالِ اللهُ فِي أَيِّ وَادٍ
أَهْلَكَهُ گفت در قلب بنی آدم وادیهای فراخ و عظیمست و هر که
متابع آن وادیها و مفازها باشد بیم آن باشد که هلاک شود
وجای دیگر گفت مَثَلُ الْقَلْبِ كَمَثَلِ رِيشَةٍ بِأَرْضٍ فَلَاةٍ يُقَلِّبُهَا
الرِّيَاحُ ظَهْرًا وَبَطْنًا باد رحمت عشق لایزالی دل را در ولایتهای
خود میگرداند تا جای ساکن شود و سکون یابد و قلب خود منقلب
یعنی گردنده است از گردیدن نیست ای عزیز أَمَا إِذَا أَرَادَ اللهُ
قَبْضَ رُوحِ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً یعنی چون خواستند
خواهند

که در

که در ولایت که نیاز دل سالک را متوقف کرده اند و قبض روح
کنند در آن مقام او را محتاج و مشتاق آن زمین کرده اند
تا سر بدان مقام فرو آورد و بدان قانع شود در عالم فنا همه
سالکان هم طریق و هم راه اند كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ اما خود بعالم
بقا تا کرا رسانند و که خود را باز بینند و تا خود هر کسی کجا
فرود آید وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ همین معنی دارد وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ
مَقَامٌ مَعْلُومٌ عذر همه سالکان بخواسته است و نهایت
هر یکی پدید کرده است ای عزیز از ارض چه فهم کرده
و میگنی إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ این زمین خاکی نباشد که زمین
خاک فنا دارد و خالق را و باقی را نشاید زمین بهشت
و زمین دل میخواهد تا فردا که بدین مقام رسی بر تو لازم
شود گفتن وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا
الْأَرْضَ چون فنا و قالب به زمین بقا و دل مبدل شود
زمین

مرد را بجایی رساند که عرش مجید را در هر ذره ببیند و هر ذره را
عرش مجید ببیند از آن بزرگ نشنیده که گفت در هر ذره
سیصد و شصت حکمت خدای تعالی آفریده است اما من میگویم
که در هر ذره صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه است و این ذره
در موجودات نگنجد و جملهٔ موجودات نسبت با این ذره
ذره نمایند وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ همین معنی دارد
دریغا که مرد منتهی در ذره هفت آسمان و هفت زمین بیند
زهی ذره که آینهٔ کل موجودات و مخلوقات آمدی چون
در ذره موجودات بیند ندانم که در موجودات چه بیند
سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ چنانکه گفت
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرموده مَا نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ
اِلَّا وَرَاَیْتُ اللهَ فِیهِ همین معنی دارد که همه چیز آینه معاینهٔ
او شود و از همه چیز فایده و معرفت یابد یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوَاتِ

تعبیه

وَمَا فِی الْاَرْضِ بیان این همه که گفته شد بکرده است
تمهید اصل رابع ای عزیز بزرگوار گوش دار خبر مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ که برسیده احوال مختلف می کنم
که ترتیب کتاب حاصل آید اما چه کنم وَاللهُ غَالِبٌ عَلَی اَمْرِهِ
بعضی از معرفت نفس خود بشنیده در تمهیدهای گذشته
و بعضی در تمهید دهم گفته شود بتمامی شمهٔ و قدری
چنانکه دست دهد اینجا گفته شود ای عزیز چون مرد بدان
مقام رسد که از شراب معشوق مست شود و چون بکمال
مستی رسد و بنهایت و انتهای خود رسد نفس محمد رسول الله
علیه السلام لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ بر وی جلوه
کند طُوبَی لِمَنْ رَآنِی طراز روزگار روی سازند دولتی یابد که
ورای این دولت دولتی دیگر نباشد هر که معرفت نفس
خودی خود داند معرفت نفس محمد رسول الله علیه السلام

او را حاصل شود که هر که معرفت نفس محمد رسول الله علیه السلام
حاصل شود [کسی] پای همت در معرفت ذات الله نهد مَنْ رَآنِي فَقَدْ
رَأَى الْحَقَّ همین باشد یعنی هر که مرا دید خدا را دیده باشد
هر که خود شناس نیست محمد شناس نباشد عارف خدای تعالی
چه گونه باشد چون معرفت نفس محمد رسول الله حاصل آمد
وبیعت إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ بسته شد
کار این سالك از دنیا و آخرت تمام شد اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ باوی گویند نعمت معرفت تو کمالیت یافت [اتا] بر سیدن
وحاصل آمدن معرفت محمد رسول الله خاص بر تو نیست
عموم و شمول آمده است که او خاص بر [مخصوص] و شاملتر و کاملتر
آمده است لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا
مِنْ أَنْفُسِهِمْ بدین مرد سالك شکر واجب آید و شکر نتواند کرد
از بهر وی شکر کنند دریغا معرفت رب مرد را چندان معرفت

خود

خود دهد که در آن معرفت نه عارف را شناسد و نه معروف را
شناسی مگو ابو بکر صدیق رضی الله عنه اینجا گفته اَلْعَجْزُ
عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ یعنی چنان مستغرق معروف شود
که همگی عارف بخورد تا عارف فرق نتواند کردن که مدرک است
یا نه سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ سَبِيلًا إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ
عَنْ مَعْرِفَتِهِ هیچ کس را راه نداده اند بمعرفت ذات بیچون او
پس هر که راه معرفت ذات او طلبد نفس و حقیقت خود را
آیینه سازد و در آن آیینه نکرد نفس محمد را علیه السلام
بشناسد بس از آن نفس محمد را علیه السلام آیینه سازد که
رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ نشان این آیینه
آمده است و درین آیینه معرفت وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ
إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ می یابد و نداء در عالم میدهد وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ
حَقَّ قَدْرِهِ أَيْ مَا عَرَفُوا اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ این مقام عالی و نادر است

اینجا هر کسی نرسد و هر کسی نداند ای عزیز معرفت خود را
ساخته کن که معرفت در دنیا تخم لقاء الله است در آخرت چه می
شنوی چه میگویم هر که امروز با معرفتست فردا با رؤیت است
از خدای تعالی بشنو وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ
وَأَضَلُّ سَبِيلًا هر که در دنیا نابیناست از معرفت خدای
تعالی در آخرة نیز نابیناست از رؤیت خدای تعالی از مصطفی
علیه السلام بشنو که گفت یکی در قیامت گوید یا رب ندا آید که
مرا مخوان که تو در دنیا مرا نشناختی لِأَنَّكَ لَمْ تَعْرِفْنِي فِي دَارِ
الدُّنْيَا نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ همین معنی دارد و هر که
نفس خود را فراموش کرد و خدای تعالی را فراموش کرده باشد
و هر که نفس خود را یاد آورد او را یاد آورده باشد مَنْ عَجَزَ
عَنْ مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ أَحْرَىٰ أَنْ يَعْجِزَ عَنْ مَعْرِفَةِ رَبِّهِ سعادت
ابدی در معرفت نفس مرد سالک بسته اند جهد در معرفت

خود هر یکی را از سعادت نصیب خواهد بود و معرفت خدای
تعالی بر سه نوعست یکی معرفت ذات دوم معرفت صفات
سیم معرفت افعال و احکام اما ای عزیز معرفت افعال الله
و احکامه از معرفت نفس خود حاصل شود وَفِي أَنفُسِكُمْ
أَفَلَا تُبْصِرُونَ دیگر آیت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ
فِي أَنفُسِهِمْ هر کس که در معرفت نفس خود کاملتر در معرفت
افعال خدای عَزَّ وَجَلَّ کاملتر و معرفت صفات خدای
تعالی آنگاه حاصل آید که معرفت نفس محمد رسول الله
علیه السلام لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ
مَا عَنِتُّمْ حاصل آید و معرفت ذات او تعالی کراز همه باشد
که خود گوید تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ
جز برمزی معرفت خدای تعالی شرح کردن حرامست ای عزیز
بدانکه افعال خدای تعالی بر دو قسمست ملکی و ملکوتی

اینجهان وآنجهان وهرچه اینجهان ودرین جهانست
ملک خوانند وهرچه آن جهان ودران جهانست ملکوت
خوانند وهرچه جز اینجهان وآنجهانست جبروت خوانند
تا ملک را نشناسی واین نگذاری بملکوت نرسی وتا ملکوت را
نشناسی واین نگذاری بجبروت نرسی وخدا را در هر عالمی
ازین عالمهای سه گانه خزانهٔ هست وَلِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضِ ولیکن هر کسی نداند ای عزیز جلال وقدر
لم یزل چندان سلوک می باید کرد که از ملک بملکوت رسی و
از ملکوت اسفل چندان سلوک می باید کرد تا بملکوت اعلی
رسی پس آنگاه سلوک باید کردن تا جمال این آیت روی
نماید فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
درین آیت جمال خالق مخلوقات را وملکوت را ببیند عزت
او را روی نماید اما عزت هم تمام نباشد تا از پردهٔ

دوسر

ربوبیت بپردهٔ جمال الهیت نرسد واز پردهٔ الهیت بپردهٔ
عزت نرسد واز پردهٔ عزت بپردهٔ عظمت نرسد واز پردهٔ
عظمت بپردهٔ کبریا نرسد ودر پردهٔ کبریاء الله دنیا
واخرت را محو بیند كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بدو گوید انْظُرُوا
إِلَى وَجْهِ اللهِ الْكَرِيمِ همه وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ باشد اینجا هیچ
از عارف نمانده باشد ومعرفت نیز محو شده باشد همه
معروف باشد أَلَا إِلَى اللهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ همین معنی میگوید
درین مقام يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یکی نماید پس این نقطه خود را
بصحرای جبروت جلوه می دهد پس حسین منصور جز
انا الحق وبایزید جز سبحانی ما اعظم شانی چگوید اینجا
سالک هیچ نگوید خالق سالک گوینده باشد ورای این
مقام چه مقام باشد وبالای این دولت کدام دولت باشد
واز برای عذرا ونداء در ملکوت دهند وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ

امثالهم تبدیلا **دریغا** چه می شنوی اگر نه آنستی که زیر و زبر
شدن بشریت را بگفتمی آنچه گفتنی باشد والایم آنست که حقیقت
این معنی شریعت را مغلوب کند **دریغا** وَاِذا شِئنا بَدَّلنا اَمثالَهُم
تبدیلا گر چه معنی بود شنیدی یک ساعت مرا باش تا بدانی که بنده نور الله باشد
چه باشد که بر نهاد بنده آید هر چند که رسد و تابد از هر چند
بنماند که خود را با خود بیند ٭ بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلَی البَاطِلِ فَیَدمَغُهُ
فَاِذا هُوَ زاهِقٌ زهی کیمیا گری از کجا تا بکجا ٭ فَهُوَ عَلی نُورٍ مِن رَبِّه
نور با نور شود نار از میان برخیزد که چون شعاع آفتاب بتابد
و محیط ستارگان آید و ستارگان را حکمی بنماند اینجا سالک
مراد خود را بهمه مرادی در بازد و دید خود را بهمه دیده در بازد
تا همه دیده شود ابو العباس القصاب پیوسته در سماع این بیتها گفتی

بیت

درد دیده دیده دیدها بنهادیم ٭ وانگه ز ده دیده غذا می دادیم ٭
تا که بسر کوی کمال افتادیم ٭ از دیده و دیدنی کنون آزادیم ٭

١٤٤٧

ای عزیز مناظرهٔ قالب با دل چه میگوید از بهر آنکه قالب
چه داند که دل را چه افتاده است که بیشتر آنست که دل بر قالب
بپوشاند و دل قالب را چه جواب میدهد گوش دار **بیت**

ای دل چه زهره خواستی یار ترا ٭ کو چون تو هلاک کرد بسیار ترا ٭
دل گفت که تا همی شوم یکتایی ٭ این خواستن از بهر چنین کار مرا ٭

این سخن خود در جهان که داند الا محرمان انس الهیت که اوصاف
بشریت باوصاف الهیت رسیده باشد و حقیقت ایشان با بشریت
این دو بیت گوید **بیت**

در عشق حدیث آدم و حوا نیست ٭
ای هر که از آدمست او از ما نیست ٭ ما را گویند که این سخن زیبا نیست ٭
خورشید که محرمست کس بینا نیست ٭

زیادت ازین ساعت نمی توانم
گفتن بعد ما که در جملهٔ تمهیدها خود بیان مَن عَرَفَ نَفسَهُ
فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ ٭ آمده است نیک طلب میکن و باز می یاب و نگاه
میدار و از من شنیده مباش تا دانی والله اعلم **تمهید اصل خامس**

ای عزیز مصطفی علیه السلام کفته است طلب العلم فریضة علی
کل مسلم ومسلمة وجای دیکر کفت اطلبوا العلم ولو بالصین
طلب علم فریضه است وطلب باید کردن واکر خود بچین وماچین
باید رفتن برای این علم ص حجر بمکة کان علیه عرش الرحمن
حین لا لیل ولا نهار کدام مکه مکة اول ما خلق الله نوری
تا دل تو از علایق شسته نشود که الم نشرح لك صدرك
دل تو پر از نور علم ونور معرفت افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه نباشد علم صین ص والقران ذی الذکر
است قرآن ارض مکه آمد تو نیز مکی شو تا تو نیز عربی باشی
من اسلم فهو عربی وقلب المسلم عربی اکنون ای عزیز
علم بر دو نوع است یکی آنست که بدانی رضا وارادت او
در چیست دوم آنکه سخط وارادت خشم او در کدام است
آنچه مأمور باشد در عمل آری وآنچه منهی باشد ترک کنی پس

هر علم که نه این صفت دارد حجاب باشد میان مرد ومیان معبود
حق باشد زیرا که العلم هو معرفة المعلوم علی ما هو به باشد
چکونه ذات وصفات خدای تعالی در علم آید یا نه بلی چون
تخلقوا بعلم الهی حاصل آید که تخلقوا باخلاق الله عز وجل
نصیبی از قطره قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین و
الآخرین در دهان دل او چکانند آتیناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علما بدید آید ان من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمه الا العلماء بالله این باشد که آنرا لدنی خوانند
علم خدای تعالی باشد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سر کتاب
این علم الرحمن علم القران آمد ای عزیز بدانکه مصطفی
علیه السلام میکوید بنی الاسلام علی خمس وایمان را خود
حدود بدید کرد که اسلام چیست و ایمان کدام است ان الدین
عند الله الاسلام دین خود اسلام است واسلام خود دین است

۷۳ اما محل متفاوت میشود که وَاَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً
اسلام نعمت قالب و ظاهر است چون نماز و روزه و حج و زکوة
و ایمان نعمت دل و باطنست چون ایمان بخدای تعالی و به پیغمبران
و فرشتگان و بروز قیامت و لیکن بدان ماند دریغا مگر از اینجا
گفت مَنْ اَسْلَمَ فَهُوَ مِنِّی کار دل اسلام ندارد در قیامت هیچ
بهتر از دل سلیم نباشد یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ
بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ با ابرهیم خلیل همین خطابست دل مسلمان کن اِذْ قَالَ لَهُ
رَبُّهُ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ گفت دل مسلمان کردم
دریغا قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُوْلُوا اَسْلَمْنَا
همه مؤمنان مسلمان باشند اما مسلمان باشد که مؤمن نباشد
ایمان کدامست و اسلام حقیقت چیست فَمَنْ اَسْلَمَ فَاُولٰئِكَ
تَحَرَّوْا رَشَدًا هرکه از ما دون الله سلامت و رستگاری یافت
مسلمان باشد و هرکه از همه مرادات و مقصودات خود ایمن گردید

درد

یعنی محمد رسول الله

۷۴ در دو جهان امن یافت و مؤمنست مگر نشنیده از آن بزرگ
که گفت جمله خلایق بنده ما آمده اند مگر بایزید فَاِنَّهُ اَخِیْ او
برادر ما آمده است اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ ای عزیز شمه این باشد که
خدا مُؤْمِنٌ و بنده مُؤْمِنٌ دریغا مَا کَانَ اللّٰهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰی
مَا اَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّٰی یَمِیْزَ الْخَبِیْثَ مِنَ الطَّیِّبِ گفت مؤمن نباشد هرگز
تا خبیث را از طیب پاک نگرداند خبیث جرم آدمیت و بشریت است
و طیب جان و دلست که همه از طهارت آمده است دانی که جمال اسلام
چرا نمی بینیم از بهر آنکه بت پرستیم و از این قوم شده ایم هٰؤُلَاءِ
قَوْمُنَا اتَّخَذُوْا مِنْ دُوْنِهٖ اٰلِهَةً بت نفس اماره را معبود ساخته ایم
اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ همین معنی دارد جمال اسلام
آنگاه بینیم که رخت از معبود هوا بمعبود خدا کشیم عادت
پرستی را مسلمان چه خوانی اسلام آن باشد که خدا را منقاد
باشی و او را پرستی و چون هوا و نفس پرستی بنده او باشی

از مصطفی علیه السلام بشنو که چه می گوید أبغض إله عبد
في الأرض الهواء گفت بدترین خدای که در زمین پرستند
هوا و نفس ایشان باشد و جای دیگر گفت تعس عبد الدرهم
بدبخت
تعس عبد الدينار و الزوجة ابرهیم خلیل را بین از بت
پرستی شکایت میکند واجنبني وبني أن نعبد الأصنام
ای دور گردان
ازان می ترسد که مبادا که مشرک شود وما كان من المشركين
اورا بری کرد از نفس هوا پرستی تا شکر کرد که إني وجهت
وجهي للذي فطر السموات والأرض حنيفا چون مسلمان شد
اورا حنیفا مسلما درست آمد مگر که مصطفی علیه السلام
ازینجا گفت من أسلم فهو مني دریغا که خدای تعالی همه
اهل اسلام را با خود میخواند که ومن أحسن قولا ممن دعا
إلى الله وعمل صالحا وقال إنني من المسلمين و جای دیگر گفت
يا أيها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافة از جملهٔ مؤمنان

یکی

یکی حارثه است گو شداد که روزی مصطفی علیه السلام
حارثه را گفت كيف أصبحت يا حارثة گفت أصبحت مؤمنا
حقا مصطفی اورا آزمو ین کرد و گفت انظر ما تقول
فما حقيقة ايمانك
فإن لكل حق حقيقة إيمانك حارثه نشان داد این
جواب را قال عزفت نفسي عن الدنيا وأسهرت ليلي و
أظمأت نهاري واستوى عندي ذهب الدنيا وحجرها
ومدرها این نشان از صورت بود از حقیقت و جان
چه نشان داد گفت كأني أنظر إلى عرش ربي بارزا وكأني
أنظر إلى أهل الجنة يتزاورون وأهل النار يتغاوزون
مصطفی چون این ازو بشنید دانست که او مؤمنست
و گفت أصبت فالزم سه بار گفت محکم دار و ملازم
این ایمان باش این خود مؤمن مبتدی را بود مؤمن منتهی را
ازین ایمان با ایمان دیگر میخواند که يا أيها الذين آمنوا

آمنوا بالله ورسوله مؤمن منتهی مرغیست که در عالم الهیت
می پرد بی سببی و بی حیلتی روزی او بوی میرسانند از مصطفی
علیه السلام بشنو که فرمود المؤمن بمنزلة الطیر فی اوکارها
والله یرزقها بغیر حیلة این رزق چه باشد لقاء الله
باشد لا راحة للمؤمن دون لقاء الله تعالی با تصدیق
باش اقل درجة تصدیق آن باشد که باعث باشد
مرد را بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی چون این مایه از تصدیق
حاصل آمد مرد را بر آن که حرکات و سکنات خود بحکم شرع
کند چون در شرع محکم و راسخ آمد او را بخودی خود راه
نماید وان تطیعوه تهتدوا از طاعت جز هدایت نخیزد
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چون این هدایت
بدید آید تصدیق دل یقین گردد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه ازین حالت خبر چنین داد که لو کشف الغطاء

ما ازددت یقینا این مرتبت صورت باشد اهل دین را
در راه دین و اهل سلوک را تصدیق چندان باعث باشد که
عمل صالح مؤثر آید چون عمل صالح مؤثر شد خود مرد را
بیقین رساند چون بیقین رسد یوم تبدل الارض
غیر الارض بر دیده او عرض کنند دنیا و آخرت و علوم آن
جهان او را ذوق کرد تا اکنون در تشبیه بود فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین چون از شک و تشبیه فارغ
کرد نفس او را برنگ او کرد اند ازین قوم شود که ابدانهم
فی الدنیا وقلوبهم فی الاخرة تن قالب او در دنیا باشد و دلش
بآخرت و عقبی باشد یقین پس از دنیا باشد که چون از دنیا
نیز برفت عین الیقین نقد او باشد هرچه در آینه بیند عین
الیقین باشد باش تا آخرت نیز گذاشته شود تا خود همه
حق الیقین باشد و حق الیقین کار عظیمست و مرتبهٔ بلند

جملهٔ علمها با حق الیقین همچنان باشد که خیالـ مرد
متخیل با صورتها که بواسطهٔ آیینه یا غیره بیند **بیت**
در دیدهٔ دهی ز تو خیالی بنکاشت ٭ بردیدن آن خیال عمری بکداشت
چون طلعت خرشید عیان سر برداشت ٭ در دیده غلط نماند و در سر پنداشت
ای عزیز ازین حدیث چه فهم کردهٔ مصطفی علیه السلام
فرمود اَلْاِیمَانُ بِضْعٌ وَسَبْعُونَ شُعْبَةً اَدْنَاهَا اِمَاطَةُ الْاَذَى
عَنِ الطَّرِیقِ وَاَعْلَاهَا شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ کفت کمترین
درجهٔ ایمان ترک کردن دنیا باشد و اعلی و بهترش کفتن لا اله
الا الله باشد **دریغا** مصطفی را علیه السلام فرمود ند
و کفتند که خلق و مردم را کشتن بکویند لا اله الا الله و قبول
کنند او را به پیغمبری چون این کلمه بکفتند مال و خون ایشان
معصوم شد **ای عزیز** هر که بدنیا مشغول باشد و این کلمه
از سر زبان بزبان بکوید فایدهٔ او ازین لا اله الا الله

جز نکاه داشتن مال و تن نباشد از شمشیر **دریغا** دروغ
کفتن شرط نیست بلکه حرامست و هر کجا از دروغی عصمت
مال و خون مسلمانی حاصل شود که بطریق دیکر حاصل نشود
آن دروغ کفتن واجب باشد و دروغ ننهند در شرع
لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ بزبان کفتن که دل از آن خبر ندارد دروغ
باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت مال و خون جز بدین
کلمات حاصل نمی اید این دروغ مباح باشد **دریغا** نزدیک
مختصر همتان و قاصر دیدکان مصور شده است که این
کلمات کفتن بزبان راست آید کوش دار و بشنو که این کلمات
نزدیک ارباب بصایر چه ذوق دارد و کفتن ایشان چکونه باشد
ای عزیز ندانم که تو از لا اله الا الله چه ذوق داری جهد
کن که لا اله و ابس کذاری و بحقیقت الا الله رسی چون با الا الله
رسی امن یابی و ایمن شوی لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی

آمن من عذابي اي عزيز چون نقطهٔ كبرياء الله از ذات احديت
قدم در دو در لم يزل و لا يزال نهاد بر هيچ چيز نزول نكرد
تا صحراي صفات خود در عالم ذات نكسترانيد و آن نيست
الا جمال و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين و جلال و ان
عليك لعنتي الى يوم الدين دريغا از دست خود كه نميدانم
كه چه كفته ميشود لا اله عالم عبوديت و فطرتست و الا الله
عالم الهيتاست و ولايت عزتست دريغا دوش سالكان
در دور لا اله باشد كه خلق الخلق في ظلمة پس چون بدور الا الله ان الله
رسند در دايرهٔ الله آيند ثم رش عليهم من نوره با وي
بمناجات در آيد لا دايرهٔ نفيست اول قدم درين دايره بايد
نهاد وليكن متوقف و ساكن نبايد شد كه اگر درين مقام
سالك را سكون و توقف افتد زنار و شرك روي نمايد و از
الا الله چه خبر دارد صد هزار سالك طالب الا الله يا بي در

دايرهٔ نفي لا قدم نهاده اند بطمع كوهر الا الله چون باديهٔ
ما دون الله بپايان برند پاسبان حضرت الا الله ايشانرا
بداشت سركردان و حيران داني كه پاسبان حضرت كيست
غلام صفت قهر است كه قد الف دارد ابليس در پيش آيد كه
راه بر ايشان بزند تا آن بيچاره كان در عالم لا (نفي) بمانند
هوا پرست و نفس پرست باشند افرايت من اتخذ الهه هواه
همين معني دارد مكر اين بيت نشنيدهٔ بيت
كر آب (في) بديده آن ميدانرا روبي بمژه تو در كه سلطانرا
صد جان اري برشوة آن دربانرا كويد كه خطر چه باشد اينجا جانرا
دريغا چه داني كه در دايرهٔ لا چه خطر دارد عالمي را در دايرهٔ
لا بداشته است و صد هزار جان را بي جان كرده است درين
راه جان آن باشد كه به الا الله رسد آنجان كه كذرش ندهند
به الا الله كماليت جان ندارد و چون كشش جذبهٔ من

جذبات الحق دراید مرد از دست او نجاة و خلاص یابد
و ان جندنا لهم الغالبون نصرت کننده او شود و توقیع
نصر من الله و فتح قریب باوی دهند بیت
افکند دلم رخت بمنزلگاهی کانجا نبرد هیچ دلیلی راهی
چون من دو هزار عاشق اندر ماهی بی کشته شود که بر نیاید آهی
سلطنت او با کاهلان باشد و اگر نه با مخلصان چه کار
دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون
همین معنی دارد بند کان مخلص انگاه باشند که از دزدان بر کذارند
الا عبادک منهم المخلصین و عبادت مخلص پس از این باشد که
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین دریغا
سالک مخلص را جایی رسانند که نور محمد رسول الله برو
عرض کنند بدانکه سالک در این نور الا الله چه باشد عرف
نفس محمد علیه السلام حاصل شود عرفیه نقد وقت او

کردد

کردد دریغا اکر نور محمد رسول الله بنور لا اله الا الله مقرون
و متصل بیند آن شرک باشد لئن اشرکت لیحبطن عملک
از شرک در باید کذشت اینجا ترا معلوم شود که مصطفی
علیه السلام چرا کفتی اعوذ بک من الشرک و الشک دریغا
دانی که این شرک چه باشد نور الله در پردهٔ نور محمد رسول الله
دیدن باشد یعنی خدا را در آینهٔ جان محمد رسول الله دیدن باشد
رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة مبتدیرا آن باشد که
جز در پردهٔ نور محمد رسول الله خدا را نتواند دیدن چون
منتهی شود نور محمد رسول الله از میان بر خیزد نور
وجهت وجهی نقد او شود لا تعبدوا الا ایاه مخلصین
قبله اخلاص او شود زیرا که نور محمد رسول الله خود متلاشی
و مقهور بیند در زیر نور الله دریغا اکر چه فهم نخواهی
کردن اما سالک منتهی داد و مقامست مقام اول نور

نور
لا اله الا الله در پردهٔ محمد رسول الله همچنان بیند که ماهتاب
در میان آفتاب مقام دوم آن باشد که نور محمد را در نور الله چنان
بیند که نور کوکب را در نور ماهتاب دریغا تو از لا اله الا الله
حروفی گویی یا شنوی و باری بدان زین توبه کند اینجا که گفت توبة
الناس عن ذنوبهم وتوبتی عن قول لا اله الا الله دریغا دانی که
از لا اله الا الله چه را توبه میکند مگر مصطفی علیه السلام
از اینجا گفت افضل ما قلته انا والنبیون من قبلی لا اله الا الله
چه گویی لا اله الا الله پیغمبران و اولیا نه گفتار زبان ایشان
باشد و با گفتار دل لا اله الا الله گفتن دیگر است و لا اله الا الله بودن
دیگر است بعزت خدا که اگر جمال لا اله الا الله ذرهٔ بر ملک و ملکوت
تابد بجلال و قدر لم یزل که همه نیست شود باش تا لا اله الا الله را
راه رو باشی پس لا اله الا الله را بینی نصب عین تو شده پس لا اله
الا الله شوی اولئک هم المؤمنون حقا مؤمن این ساعت باشی

ای عزیز

ای عزیز چون جذبهٔ جمال الله در رسد از دایرها بیرون آمده
سهل باشد ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این ورقها
نه کار کسی بود و زنهار تا پنداری که بعضی ازین کلمات
خوانده است اما از لوح دل که کتب فی قلوبهم الایمان شنیده است
و لیکن ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم اینجا ترا معلوم شود که
من قال لا اله الا الله دخل الجنة چه باشد مگر نشنیده که روح
اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده است و میگوید
تا قیامت برخیزد و هنوز بکنه الله نرسیده باشد و هرچه در
عالم الله است همه در طی الم است دریغا که خلق بس قاصر
فهم آمده اند و مختصر همت و از حقیقت خود سخت غافل مانده اند
و حقیقت ایشان از ایشان غافل نیست و ما کنا عن الخلق غافلین
رکن دوم نماز است که حقیقتها بیان و شرح آن میکند که
حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و مصطفی علیه السلام

یا شنیده خوانده است

بیان کرد که الصلوة عماد الدین و نیز کفت المصلی یناجی ربه
اما شرط صحت نماز موقوفست بر طهارت که بی طهارت نماز حاصل
نیاید از مصطفی علیه السلام بشنو که کفت مفتاح الصلوة
الطهور درجهٔ اول طهارت کردن اعضا و اندامست از نجاست
اما باب و اما بخاک این طهارت اعضاست درجهٔ دوم پاکی
جستن اندرون است از خصلتهای بد چون حسد و کبر و بخل
و حقد و حرص و مانند آنچون ازین خصلتهای درون خود
پاک کردی بتوبت و ریاضت و مجاهدت تجدید وضو ترا
حاصل آید که من جدد الوضوء جدد الله ایمانه از شیخ شبلی نشنیده که
کفت الوضوء انفصال و الصلوة اتصال فمن لم ینفصل
لم یتصل کرا انفصال ما دون الله در وضو حاصل نیاید
اتصالی مع الله وقت در نماز حاصل نیاید لا یمسه الا المطهرون
خطاب با کسان باشد که جز طهارت صورت بدن هم نکنند

لا یقبل الله الصلوة بغیر طهور هیچ نماز مقبول نباید مکر
با چنین وضو و طهارت که شنیدی چون وضو و طهارت تمام
شد نماز حاصل آید که اقم الصلوة لدلوک الشمس الایة ای عزیز
نماز را شرایط بسیار است از آن یکی قبله است اکر چه قبله
قال الله تعالی که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة
ترضیها الایة قبلهٔ جان نه این قبله باشد لا اقسم بهذا البلد
و انت حل بهذا البلد تو کویی این بلد مکه است یا مدینه باشد
مکه است و لیکن آن مکه که ص گفت مکة کان علیه عرش الرحمن
حین لا لیل و لا نهار دایم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد
اشتقاق صلوة از وصلتست دانی که وصلت چه باشد مناجات عبارت
و سخن کفتن بنده باشد با حق تعالی کما المصلی یناجی ربه این باشد
و الذین هم علی صلوتهم دایمون این نماز نه آن نماز باشد که از من
و تو باشد که از حرکات قیام و قعود و رکوع و سجود ازین نماز

عبد الله بنا چه بیان میکند که اِستِحلاءُ الطّاعَةِ ثَمَرَةُ الوَحشَةِ
مِنَ اللّهِ تعالی کفت حلاوة یافتن از طاعت ثمرهٔ وحشت باشد
حلاوت از فرماینده طاعت باید یافتن نه از طاعت دریغا
چه می شنوی فَوَیلٌ لِلمُصَلّینَ الَّذینَ هُم عَن صَلوتِهِم ساهُونَ
از مصطفی علیه السلام نیز بشنو که کفت یَأتی زَمانٌ عَلَی النّاسِ
یَجتَمِعُونَ فِی المَساجِدِ وَیُصَلّونَ وَلَیسَ فیما بَینَهُم مُسلِمٌ این نماز
کنندکان نه ما باشیم نماز آن باشد که ابرهیم علیه السلام طالب
آنست که رَبِّ اجعَلنی مُقیمَ الصَّلوةِ وَمِن ذُرِّیَّتی ای عزیز صلوة
خدا آنست که با بنده مناجات کند و با بنده سخن کوید و صلوة
بنده آنست که با حق تعالی راز کوید آن شب که مصطفی علیه السلام را
بمعراج بردند جایی رسید که با وی کفتند قِف کفت چرا کفتند
لِأنَّ رَبَّکَ یُصَلّی مصطفی علیه السلام کفت وَما صَلوتُهُ
نماز وی چه کونه باشد کفتند صَلوتُهُ الثَّناءُ عَلی نَفسِهِ سُبُّوحٌ

قُدُّوسٌ رَبُّ المَلائِکَةِ وَالرُّوحِ باش ای عزیز تا که این حدیث که
الأنبِیاءُ أحیاءٌ یُصَلّونَ فی قُبُورِهِم ترا روی نماید انکاه بدانی که
چرا صوت الذیک صلوة آمد و ذکر اسم ربه فصلی همین معنی باشد
از برای خدا این کلمه را کوش دار روزی شیخ شبلی برخواست تا نماز
کند نفس زمانی توقف کرد ثم صلی فلما فرغ من صلوته قال یا ویلاه
ان صلیت جحدت وان لم اصل کفرت کفت اکر نماز بکنم منکر
باشم و اکر نمی کنم کافر می شوم تو بنداری که شبلی از ین جماعت
نبود وَالَّذینَ هُم عَلی صَلوتِهِم دائِمُونَ صلوة را شرح شنیدی
وصلت را نیز شرح بشنو چون نماز کننده کوید الله اکبر بل
نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلَی الباطِلِ فَیَدمَغُهُ او را بخورد و صلت خود را
در آتش افکندن باشد چکوی حرا آتش فیدمغه هیچ باقی ماند
کان یصلی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل همین معنی باشد که
کلا و حاشا که هیچ بنماند پس اکر از باطل هیچ بنماند همه حق ماند

أبى الله أن يكون لصاحب النفس إليه سبيلا پروانه كه عاشق آتش است
اي عزيز قوت از آتش خورد وچون خود را بر ميان زند آتش
فيد معه او را قبول كند نفي غيريت دهد همه از آتش قوت خورد تا چنان
شود كه قوت او خود ازو باشد بلا زحمت غير و وجود پروانه همه غيرت است
دريغا نميدانم كه چه ميگويم اندرين مقام جهت بر خيزد و هر
چيز كه روي جان بدان آرد آن چيز قبلهٔ او باشد فأينما تولوا
فثم وجه الله اينجا نه شب ماند و نه روز پنج اوقات نماز چگونه
دريابد ليس عند ربي صباح ولا مساء همين معني باشد دريغا
از دست ره زنان دو و كار عالمان با جهل طفلان نا رسيده كه
اين را از نمط و حساب حلول شمارند جانم فداي خاك پاي چنين
حلولي باد اي عزيز شرط ديگر نماز را نيت است كه نماز بدان منعقد
مي شود و توجه داني كه نيت چه باشد از سهل ابن عبد الله تستري
بشنو كه چه ميگويد النية ثلثة احرف النون اشارة الى النور

وحرف

وحرف الياء يد الله على عبده وحرف الهاء هداية الله تعالى فان
النية نسيم الروح والروح فروح وريحان وجنة نعيم الاعمال
بالنيات اين معني باشد نيت از عالم كسب نباشد از عالم عطا باشد
ازينجا بود كه بشر حافي بر جنازهٔ حسن بصري نماز نكرد وگفت
لم يحضر في النية گفت نيت من هنوز حاضر نيامده است وطاوس را
گفتند از بهر ما دعا كن فقال كونوا حتى اجد له النية گفت
باشيد تا نيت دعا كردن بيابم اي عزيز ازين خبر چه فهم كرده
ايد كه بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة الله اكبر و نيت را
شرح شنيدي فاتحة الكتاب را نيز گوش دار كه مصطفى عليه السلام
گفت لا صلوة الا بفاتحة الكتاب اي عزيز هرگز در استقبال
اني ذاهب الى ربي سيهدين رفتي هرگز در الله اكبر كه كفيت
وجود ملك و ملكوت محو ديدي هرگز در كبير اثبات بعد
المحو ديدي هرگز در الحمد لله حمدا كثيرا شكر بر نعمت اثبات بعد المحو

دیدی و هرگز در سبحان الله منزهی او دیدی در بکه بدایت مردان ٩٤
دیدی هرگز در آصیلا کی نهایت مردان دیدی فسبحان الله حین
تمسون و حین تصبحون با تو بگوید که یولج اللیل فی النهار
و یولج النهار فی اللیل چه معنی داده هرگز بعد از این احرام گرفتی که
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض هرگز بای وجهی را
دیدیکه در میان بای الذی غرقه شده هرگز قطره خود در الم دیدی
هرگز در سموات والارض و مقام را دیدی فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون
این باشد هرگز در حنیفا ملة ابرهیم را دیدی که گفت وما انا
من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی علیه السلام چرا گفتند که
اتبع ملة ابرهیم حنیفا هرگز در مسلما استغفار از قول قبول
کردی هرگز در وما انا من المشرکین خدا یرا دیدیکه دست بر تخته
تو زند فانی گردی در حالت پس در مشرکین صادق شدی
چند مرد در وما انا من المشرکین نیست شد مشرکیت اینجا چه کند

کل

٩٤ کل من علیها فان مشرک کجا باشد پس دیدی که ان صلاتی و نسکی
و محیای و مماتی لله پس از نطق وقت آمدی دل تو زبان او
آمد پس زبان نطق و گویا آمد آمد پس گفتن رب العالمین
روی قلب دیدی لا شریک له معنی این حدیث خود با تو بگوید
اگر گوش داری تمامی این همه از و بذلک امرت هرگز دیدی
وانا اول المسلمین ترا مسلمانی اموخت یا نه اعوذ بالله درین
مقام گفتن درست باشد بدایت بسم الله الرحمن الرحیم گفتن ضرورت
باشد الرحمن الرحیم مهر صفات اوست که بر ذات نهد که چون
نفس وی بود و در کار تو کند پس الحمد لله شکر است بر تربیت
الرحمن الرحیم بجز الله یعنی صفات و ذات رب العالمین معرد بگرکه
با الله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم با الله زیبا بود پس الله
با الله یکی کرد الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت باشد دریغا
هیچ فهم نخواهی کردن مالک یوم الدین دنیا را در آینه

آخرت بیند آخرت را بود دنیا جای نیست ای عزیز اگر از سوره
فاتحه شراب طهور نوش کردی از دست وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا
طَهُورًا ممکن باشد که بدانی که چه کفتم پس از آن مست شوی
و از آن هشیار گردی إِيَّاكَ نَعْبُدُ را کمر بندی اگر حال گذشته را
یاد آری وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بگفت در آید پس طمع ترا بر باید که
روی جمال وصل دیده باشی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ بگوی
پس از آن رفیقان که با تو شراب میخورند یاد آری گوئی صِرَاطَ
الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ پس محجوبان و محرومان بینی برد رمانده
چون حلقه و تو در درون خانه نشسته غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ
بگوئی پس معلوم تو شود که لَا صَلٰوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ چه
معنی دارد یعنی نماز بی فاتحه درست نباشد فاتحه اینست
که شنیدی چرا با خود لاف زنی که من نیز نماز میکنم هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ
عمر خود بباد بیگانگی بر مده آشنائی را ساخته کن بیت

بسترده نیست هر آنچه بنکاشته ایم بفکند نیست هر آنچه برداشته ایم
سودا بود آنچه هر آنچه بنداشته ایم درد اکه بعشوه عمر بگذاشته ایم
رکن سوم ای عزیز زکوة است که مصطفی علیه السلام بیان کرد
و گفت الزَّكٰوةُ قَنْطَرَةُ الْإِسْلَامِ آن طایفه که مال دارند که زکوة
مال بر ایشان واجب شود خود علم و کیفیت آن دانند اما بعید ام
إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ
قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ
فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ از این هشت گروه توجه فهم
کرده که در عمری یکی بدست نیاید این جماعت هشت گانه که
علما گویند دیگر باشند و آن جماعت که محققان ایشان را خوانند
دیگر باشند این جهانرا اگر چه از بهر اولیای خدا آفریدند
اما ایشان خود را باد دنیا و کسب ننهند از ذوق خدا که اصل
و زرع هرچه و خود از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی هر یکی

بایددادن تا مدار و قرار قالب ایشان باشد امّا این دُوُم گروه که
مال و زکوة دادن نعمت ایشان باشد ایشان را خود مال نباشد
ایشان را علم آخرتی باشد لا کنز انفع من العلم از آن کنز علم و رزق
ایشان فه دهند ومن رزقناه منّا رزقاً حسناً هم قرینان و هم
صحبتان و مریدان را از آن زکوتی و نصیبی دهند که العلم لا یحلّ منعه
آن بر قدر حوصلهٔ خلق ایثار کنند و این آیت را کار بندند که ومما رزقناهم
ینفقون خلق را از معرفت کنج کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
نصیبی دهند مر هم صحبتان را امّا عموم خلق را از دعای ایشان
و از برکت ایشان از بلاها و رنجها خلاص دهند و روز قیامت نیز
زکوة رحمت خدا ایثار کنند هر یکی را هفتاد هزار محجوب مستحق
عقوبت را اهل بهشت کردانند توجه دانی که زکوة کنت کنزاً مخفیاً
چیست آن کنج رحمت که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زکوة آن
کنج کرا دهند و که خواهد ستد دریغا وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

خود گواهی می دهد مر این سخن را پس مصطفی علیه السلام آن
رحمت قسمت کند بر خصوص خصوص که هو الذی انزل
السکینة فی قلوب المؤمنین تا ایشان از قسمت کنند بر عموم
خلق که شرّ الناس من اکل وحده تا هر که در عصر او بود
در دنیا و آخرت از نصیبی از آن رحمت خالی نباشد بیش از این
زکوة این کلمات آن عزیز را نتوان دادن که دلها بر نتابد و خطرها
در ورطه الورطة من الارض لا طریق فیها هلاک افتد این
هنوز زیک نصیب است از صد هزار نصیب ما صبّ الله فی صدری
شیئاً الا وصببته فی صدر ابی بکر امّا نوش میکن و هل من مزید
میطلب رکن چهارم ای عزیز صوم است و صوم در شرع عبارتست
از امساک طعام و شراب که روزه قالبست امّا صوم در عالم
حقیقت عبارتست از خوردن طعام و شراب کدام طعام
ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی کدام شراب وکلّم الله

موسی تکلیما این صوم را صوم معنوی خوانند و روزهٔ جان باشد
و این صوم خدای تعالی باشد جزای این صوم جز خدا نباشد الصوم
لی وانا اجزی به یعنی انا الجزاء از آن بزرگ نشنیده که گفت
الصوم الغیبة عن رؤیة ما دون الله لرؤیة الله صوم ما دون
الله بیان میکند و نیز گوید که انی نذرت للرحمن صوما افطار آن
جز لقاء الله نباشد که مصطفی علیه السلام ازینجا گفت
للصایم فرحتان فرحة عند افطاره وفرحة عند لقاء ربه
دریغا ازین خبر چه فهم کرده که صوموا لرؤیته وافطروا
لرؤیته از آن صوم چه خبر شاید دادن که ابتداء آن صوم از
خدا باشد و افطار آن با خدا باشد الصوم جنة من النار
سپر و سلاح برگیر و گاه صایم باش و گاه مفطر اگر همه صوم
باشد محروم باشد و اگر همه افطار باشد یکرنگی بود مگر که [illegible]
علیه السلام ازینجا گفت من صام الابد فلا صام ولا افطر

صایم

صایم ابد خود یکی آمد که الصمد نعتا و بود و دیگران را فرموده است که
صوموا ساعة وافطروا ساعة تا خود صوم هر یکی از چیست
و افطار هر یکی بچیست شنیدی که صوم چه باشد ای عزیز ذکر
بنجم حجت که ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا ای عزیز بدانکه راه خدا نه از جهت راستست و نه
از جهت چپ و نه از بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک راه خدا
در دلست و یکقدم است دع نفسک وتعالی مگر که از مصطفی
نفسی ترک ایا کل
علیه السلام نشنیده که ویرا پرسیدند که این الله خدا کجاست
فقال فی قلوب عباده گفت در دل بنده کان خود قلب المؤمن
بیت الله این باشد دل طلب کن که حج حج دلست دانم که کوی دل
کجا باشد قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز
حج صورت کار همه کس باشد اما حج حقیقت نه کار هر کسی باشد
در راه حج زر و سیم باید فشاند و در راه حق تعالی جان و دل

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۶

بایدفشاند این کرامسلم باشد انراکه از بندجان برخیزد
مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیلًا این باشد ای عزیز این کلمه را کوش دار
که عمر بن خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر اسود میداد و کفت
حجر — اِنَّكَ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ لَوْلَا اَنِّی رَاَیْتُ رَسُولَ اللهِ علیه السلام
قَبَّلَكَ مَا قَبَّلْتُكَ کفت مصطفی را علیه السلام دیدم که بر تو
بوسه میداد و اکر نه من ندادمی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
کفت مه یا عمر ∴ بَلْ هُوَ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ آن عهدنامهٔ بندکان
خدا درمیان آنست که ∴ يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَ
نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ اِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا ∴ لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ اِلَّا مَنِ
اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْدًا آن بوسه بر عهدنامهٔ ازل میدهند
نه بر سنك دریغا اَلْحَجَرُ الْاَسْوَدُ يَمِينُ اللهِ فِي اَرْضِهِ او را دست
خدا خوانند تو او را سنك بینی ای عزیز انجه موسی عم طالب و مشتاق
کوه طور سینا بود آن کوه سنك نبود حقیقت آن سنك بود که

وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللهِ اَحَدًا جمال این کعبه
این دیوارهاست و سنکهاست که حاجیان بینند جمال کعبه آن
نوراست که بصورت زیبا در قیامت آید و شفاعت زبهر زایران
خود کند ای عزیز هرکز در عمر خود یکبار حج روح اعظم کرده که
اَلْجُمُعَةُ حَجُّ الْمَسَاکِینِ مکر این نشنیده که بایزید بسطامی آمد
شخصی را دید کفت کجا میروی کفت اِلَى بَيْتِ اللهِ کفت چه داری
کفت هفت درم کفت بمن ده و هفت بار کرد من بکرد که زیارت
کعبه کردی چه می شنوی اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ روحی در قالب بایزید
بود که زیارت کعبه حاصل آمد بیت محراب جهان جمال رخسار
ماست ∴ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست ∴ شور و
شر و شرک و توحید و یقین ∴ درکوشهٔ دیدهای خونخوار ماست
در هر فعلی و حرکتی دردا که حج سری و حقیقتی باشد اما کسی
باید که بینا باشد خود بداند که طواف و سعی و رمی الجمار و احرام

وَالْجَلَالِ وَقَارِنٌ وَمُفْرَدٌ در همه احوالهات وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ ۱۰۴
فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ هنوز قالبها نبود وکعبه نبود که روحها
زیارت کعبه می کردند که وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا
دریغا بشریت نمیگذارد که بکعبهٔ ربوبیت رسیم وبشریت نمیگذارد که
ربوبیت رخت بصحرای صورت نهد هرکه نزد کعبهٔ گِل رود خود را
بیند وهرکه بکعبهٔ دل رود خدایرا بیند انشاء الله که بروزگار
دریابی که چه کفته می شود انشاء الله که خدای ما را حج حقیقت
روزی کند تمهید اصل سادس ای عزیز این حدیث را کوش کن که
مصطفی علیه السلام کفت مَنْ عَشِقَ فَعَفَّ ثُمَّ كَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا
کفت هرکه عاشق شود وانکاه عشق پنهان دارد ودر عشق بمیرد
شهید بود اندرین تمهید عالم عشق را خواهم کسترانید هرچند
می کوشم که از عشق درکذرم عشق مرا شیفته وسرکردان میدارد
با این همه غالب میشود ومن مغلوب با عشق که تواند کوشید بیت

کارم از عشق تو مشکل میشود ۞ خان ومانم در سر دل میشود ۞ ۱۰۴
هر زمان کویم که بکریزم ز عشق ۞ عشق پیش از من بمنزل میشود ۞
عشق فرض راهست همه کس را دریغا اکر عشق خالق نداری عشق
مخلوق باری مهیا کن تا قدر این کلمات بدانی دریغا از عشق چه
توان کفت واز عشق چه نشان توان داد وچه عبارت توان کرد
در عشق قدم نهادن کسی را مسلم باشد که با خود نباشد وترک خود
بکند وخود را ایثار عشق کند عشق آتشیست هرجا که باشد جز
او دیکری را آنجا رخت ننهد هرجا که رسد بسوزد وبرنک خود
کرداند بیت در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست ۞
با جان بودن بعشق در سامان نیست ۞ درماندهٔ عشق را از آن درمان نیست ۞
انکشت بهرچه برزنی عشق آن نیست ۞ ای عزیز بخدا رسیدن فرض است
ولابد وهرچه بواسطهٔ آن بخدا رسند نزدیک طالبان فرض باشد
عشق بنده را بخدا رساند پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد

ای عزیز مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنید نجان تواند درباخت
فارغی را از عشق لیلی وچه خبر دارد چه باک و آنکه عاشق
لیلی نیست انچه فرض آه مجنون بود او را فرض نیست همه کس را آن
دیده نباشد که جمال لیلی بیند عاشق لیلی شو تا دانی این عشق خود
ضرورت باشد اما کار آن دارد که چون نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی
شود بمجرد نام عشق عاشق شدن کاری طرفه و اعجوبه باشد بیت
نادیده هر آنکسی که نام تو شنید ∴ دل ناما مراد تو کرد و مهر تو گزید ∴
چون حسن ملاحت و کمال تو بدید ∴ جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید ∴
طالب را کار آنست که در خود جز عشق نطلبد و خود عاشق از عشق
باشد بی عشق چگونه زندگانی کند حیات از عشق می شناس و ممات
از عشق می یاب سودای عشق ورز که بزرگی همه جهان بهتر ارزد
و جنون عشق به همه عقلها ارزد هر که عشق ندارد مجنون وبی
حاصلست هر که عاشق نیست خود بین و خود رای باشد دریغا

عاشقی بیخودی بی ردائی بود کاشکی همه جهان عاشق بودندی
تا همه زنده و با دردی بودندی بیت عاشق شدن آیین چو من شیدا نیست
ای هر که نه عاشقست او خود را نیست ∴ در عالم پیر هر کجا برنا نیست ∴
عاشق باد که عشق خوش سودائیست ∴ ای عزیز پروانه قوت از عشق
آتش خورد بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که
آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند چون
با آتش رسید خود را بر میان آتش زند زیرا که نداند فرق
کردن میان آتش است و غیر آتش است زیرا که عشق خود همه
آتش است بیت اندر تن من جای نماند ای بت بیش ∴
الا همه عشق تو گرفت از پس و پیش ∴ گر رای کنم که برگشایم رگ خویش ∴
ترسم که بعشقت اندر آید سر نیش ∴ چون پروانه خود را بر میان
آتش زند سوخته شود و چونکه سوخته شود از خود چه خبر دارد تا با خود
بود در خود عشق می دید و عشق قوتی دارد که چون سرایت

کنند و بخورد

کند بمعشوق و معشوق همگی عاشق را بخود دهد آتش عشق پروانه را
قوت بی حد دهد و اورا می پروراند تا پروانه پندارد که آتش عشق
عاشق پروانه است بدین طمع خود را بر میان آتش شمع زند که معشوق
باشد باوی بسوختن در آید تا همه شمع و آتش باشد نه عشق
ماند و نه پروانه بی قوت و بی طاقت این میگوید **بیت**
ای بو العجب از بس که ترا بو العجبیست ٭ وهم همه عشاق جهان از تو تهیست
مسکین دل من ضعیف و عشق تو قویست ٭ بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست

بدایت عشق با کمال عاشق آن باشد که ....

معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با عشق است با معشوق چه
حساب دارد مقصود وی از عشق عشق است و حیات وی از عشق باشد
بی عشق بهیچ درجه بیند درین حالت وقت باشد که خود را فراموش کند که
عاشق را وقت باشد که از عشق چندان درد و غصه بیند که نه در بند وصال
باشد و نه در بند غم هجران باشد زیرا که نه از وصال او را شادی آید
و نه از فراق او داغ و رنج نماید همه بعشق داده باشد **بیت**

چون از تو بجز عشق نجویم بجهان ٭ هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان ٭ خواهی تو وصال جوی خواهی هجران
ای عزیز ندانم که عشق خالق گویم یا عشق مخلوق گویم عشقها سه
نوع آمده است اما هر عشقی درجات مختلف دارد عشق صغیرست
و عشق کبیرست و عشق میانه عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی عشق
کبیر عشق خداست با بندگان خود و عشق میانه دریغا نمی یارم گفت که
بس مختصر فهم آمده ایم ان شاء الله تمه برمز گفته شود ای عزیز معذور دی
که هرگز که تیغ بعض با تو غمزه نزدات تا قدر عشق حاصل آمدی ای عزیز
آفتاب که باشراق جلوه کند عاشق را از آن قوتی و حظی نباشد و چون
خود را در سحاب جلوه دهد قرار و سیری نباید از مصطفی علیه السلام
بشنو که گفت: إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا
لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ این حجابها از نور
و ظلمت خواص را باشد اما اخص خواص را حجابهای صفات خدا باشد

وعوام را جز این حجابها اند هزار حجاب باشد بعضی نورانی و بعضی
ظلمانی ظلمانی چون شهوت و غضب و حقد و حسد و کبر و بخل و حب
دنیا و مال و جاه و ریاء و حرص و غفلت الی سایر اخلاق ذمیمه و
حجابهای نورانی چون نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار
و سایر اخلاق حمیده دریغا نه دانی که چه میگویم آفتاب الله نور السموات
والارض در آیینهٔ محمد رسول الله دیدن دیده را بسوزد بواسطهٔ
آیینهٔ او مطالعهٔ جمال آفتاب توان کردن علی الدوام چون بی آیینه
دیدن معشوق محالست در پرده دیدن ضرورت باشد عاشقی
منتهی را پرده و آیینه جز کبریا و عظمت خدا دیگر نباشد از مصطفی
عم بشنو که گفت ما بینهم وبین ان ینظروا الی ربهم فی الجنة
الا رداء الکبریاء علی وجهه دریغا گویی مصطفی را علیه السلام
در عشق آیینه چه بود گوش دار از حق تعالی بشنو لقد رای من آیات
ربه الکبری ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید یا رسول الله این

کبریا

کبریا چیست فقال رایت ربی عز وجل لیس بینی وبینه حجاب
الا حجاب من یاقوتة بیضاء فی روضة خضراء جانم فدای آنکسی
باد که این سخن را گوش دارد آن نشنیدهٔ که رسول الله صلی الله
علیه وسلم جبرائیل را پرسید هل رایت الرب ای جبرائیل خدا را
تعالی و تقدس دیدی جبرائیل گفت بینی وبینه سبعین حجابا من نور
لو دنوت واحدا لاحترقت میان من که جبرئیلم و میان لقاء الله
هفتاد حجاب هست از نور که اگر یکی ازین حجابها نزدیکتر آیم
سوخته شوم ای عزیز تو ببین که با موسی علیه السلام چه میگوید
وقربناه نجیا مجاهد در تفسیر این آیت میگوید که بالای عرش
هفتاد حجابست از نور و ظلمت و موسی سلوک میکرد در این
حجبها تا جمله را واپس گذاشت تا یک حجاب بماند میان موسی
و میان خدای تعالی گفت رب ارنی انظر الیک موسی ع م
آوازی شنید نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة

مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ این درخت نور
محمد را میدانکه کلام و رؤیت بواسطهٔ او توان دیدن و شنیدن
دریغا دانی که این پردها و حجابها چرا در راه نهاده اند از بهر آنک
تا عاشق عشق روز بروز دیدهٔ وی پخته کردد تا طاقت بار کشیدن در
لقاء الله دارد بی حجاب ای عزیز جمال لیلی دانهٔ دان بر دام لیلی
نهاده چه دانی این دام چیست صیاد ازل چون خواست که از نهاد
مجنون مرکبی سازد از آن عشق خود که اورا استعداد آن نبود که
در دام عشق ازل افتد انکاه بتابشی از ان هلاک شود بفرمود
تا یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پختهٔ عشق لیلی شود
انکاه بار کشیدن عشق الله قبول تواند کردن ای عزیز آن ندیدهٔ که
چون مرکب نیکو بود جز سلطان را نشاید اول رایضی باید که
بر نشیند تا توسنی و سرکشی ویرا بسکون مبدل کند این خود
رف مقصود آنست که ذات آفتاب نوازنده است و شعاع ش

سوزند

سوزند و این آن مقام دان که عاشق بی معشوق نتواند زیستن
و بی جمال او طاقت و حیات ندارد و با وصال و شوق معشوق هم
بی قرار باشد و بار وصل معشوق کشیدن نتواند و نه او را تواند
نجمال دیدن که جمال معشوق دیدهٔ عاشق را بسوزاند تا برنك معشوق
کند بیت غمکین باشم چو روی تو کم بینم ٭ چو بینم روی تو بغم بنشینم ٭
کس نیست بدین صفت که من مسکینم ٭ کز دیدن و نادیدن تو غمکینم ٭
ای عزیز با یاد آر آن روز که جمال أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بر تو جلوه میکردند
وسماع وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ
هیچ جان نبود که ویرا ندید و هیچ کوش نبود که از وی سماع
قرآن نشنید اما حجابها بر کماشتند تا بواسطهٔ آن حجابها بعضی را
فراموش شد و بعضی را خود راه با مقام اول و کار بعضی موقوف
آمد بر قیامت و بعضی جز این نمیکویند بیت
اول که بتم شراب صافی بی درد ٭ می داد دلم ز من بدین حیله ببرد ٭

114 وانگاه مرا بدام هجران بسپرد ٭ باز از چنین کنند با قرابه وکرد
دریغا شغلهای دنیا نمی گذارد که عشق لم یزل دخت بر صحرای
صورت آرد مگر که مصلحت در آن بود که بیم سودای عظیم بودی
وجنون مفرط غفلت دیگرست وسهو ونسیان دیگر بیگانگان
خود را و نا اهلان عشق حجاب غفلت را و بعد در پیش نهاد که
تا دور افتادند که لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا وازین جماعت جای
دیگر شکایت میکند ٭ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدنيا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ
هُمْ غَافِلُونَ عشق کار معین است خود همه کس دارند اما سر کار
معشوق ندارند این غفلت نشان بدبختیست اما غفلتی که
از سعادت خیزد آنرا سهو خوانند که در راه نهند آن خود نوعی
دیگر باشد سهو را در راه مصطفی نهاده اند اِنّي لَا اَسْهُو وَلٰكِنْ
اُسَهّىٰ گفت مرا سهو نیفتد اما سهو در راه نهاده اند تا ابوبکر
رضی الله عنه گفت لَيْتَنِي ذٰلِكَ السَّهْوُ گفت ای کاشکی من آن سهو
كُنْتُ

بود

114

الطیب والنساء وقرة
عینی فی الصلوة

بودی اگر چه سهو میخوانند اما یقین جهانیان باشد حُبِّبَ اِلَيَّ
مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلٰثٌ همین معنی دارد که اگر نماز و نسا و طیب محبوب او
نگردیدی تن او در دنیا قرار نگرفتی این محبت سه گانه را بند
قالب او کردند تا شصت و اند سال زحمت خلق اختیار کرد
واگر نه او از کجا و دنیا از کجا و خلق از کجا و همت محمدی از کجا
مَا لِي وَلِلدُّنْيَا وَلَا لِلدُّنْيَا مَا لِي هر کسی را بمقام باز داشته اند
وآن مقام مقصود و قبله آن کرده اند و هر کسی را بدان
راضی کرده چون وقت اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا بکار
در آید همه را از حقیقت خود آگاه کنند بدانند که جز این هیچ
نبوده اند و جز سودا و غفلت و دور افتادگی نبوده اند بیت
زان یک نظری که ما ز تو دزدیدیم ٭ دور از تو هزار گونه محنت دیدیم
در کوی هوی پرده خود بدریدیم ٭ تو عشوه فروختی وما بخریدیم
عاشق مبتدی را که دنیا حجاب او آمد هنوز پخته نبود عشق

ازلی که درمیان دل و جان او پنهان بود چون درین جهان
مجوب آمد راه با سرّ عشق نبرد وجود عشق او را شیفته
و مدهوش میداشت و او خود نداند که او را چه بوده است
پیوسته با حزن و اندوه باشد ای عزیز این مثال را گوش دار کودک
ده ساله زنان را دوست دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد
تا وقت بلوغ چون بالغ شود قصد مراد خود کند اگر مرادش
حاصل شد فَهُوَ الْمُرَادُ و اگر نشود حب آن و اقتضاء شهوت
بلوغ سر از درون او بر کند و در طلب مقصود خود آید بعضی
باشد که ازین مقام جز اضطراب و بی شکیبایی حاصل ایشان (شکیب: صبر)
نباشد و نداند که او را چیست اول مقام او مقام درونده این
باشد که درمانده و متحیر باشد نداند که او را مقام حالت
الست بربکم بوده است اما جز خیال از آن باوی نمانده باشد
در آن خیال متحیر و شیفته مانده باشد بیت

یکروز

یکروز گذر کردم بر کوی تو من ✿ ناگاه شدم شیفته روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من ✿ ماندم شب و روز در تکاپوی تو من

طالب گوید کاشکی باری یکبار بسر آن حالت افتادمی تا نشان
راه خود بدست آوردمی که راه خیال چنان نباشد که راه عیان
و آن راه که از سر فراغت خود کنند چنان نباشد که بمعشوق و
عشق کنند اگرچه فترتی ازین راه صورت و حجابی از راه بشریت
دامن گیر شود این خود بلای راه همه بوده باخود گوید اگر آتی باد
با سر حقیقت خود افتم عهدی بکنم که دیگر بجز از عشق و
معشوق پروای دیگری نکنم جان را بعد ازین فدا کنم بیت

ایا بود آنکه باز بینم رویت ✿ در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
گر قدر تو دی هیچ ندانست دلم ✿ امروز همه جهان یکتا مویت

دانی ای عزیز جمال لیلی با عاشق شیفته مجنون چه میگوید که ای مجنون
اگر غمزه زنم اگر صد هزار مجنون صفت باشند که همه از پای درآیند

وافتادهٔ غمزهٔ ما شوند کو تو را که مجنون چه میکوید فارغ باش
کا کو غمزهٔ تو فنا دهد مجنون را وصال و بقا دهد مجنون عاشق را
اکرچه فنا از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق باید لطف تو دل فارغ دار بیت
کر رنگ رخت بباده در داده شود ❊ باد از طرب رنگ رخت باده شود ❊
ور تو بمثل بکوه بوسه دهی ❊ کوه از لب تو عقیق بیجاده شود ❊
محرمان عشق خود دانند که عشق خود چه حالتست اما نامردان را
و مخنثان را از عشق جز ملامتی و علامتی نباشد خلعت عشق
خود هر کسی را ندهند و هر کسی خود لایق عشق نباشد هر که لایق عشق
بود خدا را شاید و هر که عشق را نشاید خدا را نشاید سخن از عشق
با عاشق توان کفت و قدر عشق خود عاشق داند فارغ از عشق
جز افسانهٔ نداند او را نام عشق و دعوی عشق خود حرام باشد بیت
آن ره که من آمدم کدامست ای جان ❊ تا باز روم که کار خامست ای جان ❊
نامردانرا عشق حرامست ای جان ❊ در هر نفسی هزار دامست ای جان ❊

عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجَایِزِ سخت خوب کفت که عاجز تو سر سودای عشق
نداری ابلهی اختیار کن که ❊ اکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ وَ لِلْمُجَالَسَةِ
قَوْمٌ اٰخَرُوْنَ هر که بهشت جوید او را اَبْلَهْ خوانند جهانی طالب
بهشت شده اند و یکی طالب عشق نیامده اند از بهر انک بهشت
نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقت هزار کس
طالب مُهْرَه باشند که یکی طالب در و کوهر نباشد انکس کم بمجاز
قدم در عشق نهد که چون بمیانهٔ عشق رسد کوید که من می دانستم
که قدم درین باید نهاد لاجرم بباید کشید بزور و کراهیت خود را
در راه عشق آورده باشد اما عشق را نشناسد وانکس که طاقت
بار کشیدن عشق ندارد کوید بیت با دل کفتم که ای دل از ذوق فروش ❊
کم کرد بکرد عشق و با عشق مکوش ❊ نشنید نصیحتم بمن بر زد دوش ❊
تا لاجرمش زمانه می مالد کوش ❊ دریغا مکر که کوهر جانت را عرض عشق
نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض تواند

بودن جوهر عزت را عرض عشق ماست این حدیث را کوش دار از
مصطفی علیه السلام کفت اذا احب الله عبدا عشقه وعشق
علیه فیقول عبدی انت عاشقی ومحبی وانا عاشق لک ومحب لک
ان اردت ام لم ترد کفت او بنده خود را عاشق خود کند انکاه بر بنده
عاشق شود وکفت بنده را کوید تو عاشق ومحب مایی وما معشوق عاشق
وحبیب تو ایم اکر تو خواهی واکر نه دانستی که هر ذات یکانه از عرض است
وعرض جز عشق نیست دریغا تو هرکز فهم نتوانی کردن که چه کفته
میشود عشق خدای تعالی جوهر ما آمد وعشق ما جوهر وجود اورا
عرض آمد عشق ما او را عرض وعشق او جان ما را جوهر اکر چنانکه
جوهر بی عرض مُتَصَوَّر باشد عاشق بی معشوق وعشق ممکن
باشد وهرکز ممکن نباشد عشق وعاشق ومعشوق درین حالت
بیکدیکر قایم باشند ومیان ایشان غیریت نشاید جستن مکر
ازین بیت نشنیده که چه میکوید بیت چون اصل ذات ما متصور کردند

جان را عرض وعشق تو جوهر کردند تقدیر قضا را چو قلم بر کردند
عشق تو وعمر ما برابر کردند اکر چنانکه مردی وعشق مردان
داری این چهار عشق که کفته شد درین بیتها که خواهم کفتن
دریاب که سخت قطعه ایست با معنی دریغا مطرب وشاهد بایستی
وسماعی تا این بیتها بر غلط اَلَسْتُ بِرَبِّکُم بکفتی ومن وآن عزیز
حاضر وبی زحمت دیکری انکاه آن عزیز را سماع معلوم شدی
وشاهد بازی پیشه تو شدی بت پرستی ترا قبول کردی مستی
از تو صادر شدی کون ومکان ترا خادم آمدی انکاه در بسم الله
بر تو کشاده شدی پس نقطه بای بسم الله کردندی درین
مقام حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه می کوید که انا نقطة
تحت الباء کفت من نقطه باء بسم الله ام نقطه باء بسم الله
انا اصل بسم الله نیست وغیر بسم الله هم نیست اصل بسم الله را نقطه
باء بسم الله حاجت باشد که اظهار باء بسم الله بدان باشد اما

نقطهٔ بی اسم ببین که چه باشد این بیتها بخوان **بیت**
بر سین سر و سر شاه آمد عشق ✻ بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق ✻
بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق ✻ با این همه یکقدم ز راه آمد عشق
ای عزیز دانی که شاهد ما کیست و ما شاهد که آمدیم شرح عشق
کبیر و عشق میان را گوش دار آیت وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ بیان این
دو شاهد نموده است میانهٔ عشق را فرق توان یافتن میان
شاهد و مشهود اما نهایت عشق آن باشد که فرق نتوان کردن
میان ایشان اما چون عاشق منتهی عشق شود چون عشق شد
شاهد و مشهود یکی شود شاهد مشهود شود و مشهود شاهد
شود و تو این از غلط حلول شمری این حلول نباشد این کمال
اتحاد و یگانگی بود و در مذهب محققان جز این مذهب
دیگر نباشد مگر این بیت نشنیدهٔ **بیت** انوا کم حیاتش آن بت شاهد نیست
در مذهب کفر زاهد و عابد نیست ✻ کفر آن باشد که شاهد خود باشی

چون

چون کفر چنین بود کسی واجد نیست ✻ تمامی شرح شاهد و مشهود
در تمهید دهم گفته شود انشاء الله تعالی اما در اوراق اول
گفتم که مذهب و ملت محبان خدای چیست و کدام است ایشان
بر مذهب و ملت شافعی و بوحنیفه کاری نباشد ایشان مذهب
بر عشق و مذهب خدا باشد چون خدا را بینند لقاء خدا دین و مذهب
ایشان باشد و چون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را ببینند
لقاء محمد ایمان ایشان باشد و چون ابلیس را ببینند این مقام
نزد ایشان کفر باشد معلوم شد که مذهب و ایمان این جماعت چیست
و کفر ایشان از چیست اکنون هر یکی را ازین مقامها درین بیتها
باز می یاب **بیت** دین ما روی جمال آن بت جانانه است ✻
کفر ما آن زلف و ابروی سیه ترکانه است ✻ از جمال خد و خالش عقل ما دیوانه است ✻
وز شراب عشقش این هر دو جهان میخانه است ✻ روح ما خود آز دست قلب ما بتخانه است ✻
هر کرامت نه اینست او زما بیگانه است ✻ شاهد را شنیدی که کیست خود و

خال و زلف و ابروی شاهد گوش دار ای عزیز چه دانی که خد و خال و زلف
و ابروی معشوق با عاشق چه میگوید تا نرسی ندانی خد و خال
معشوق جز چهره نور محمد مدان که اول ما خلق الله نوری نور احمد خد و
خال شده است بر جمال نور احد اگر باورت نیست بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله دریغا اگر دلکم نیستی در میان خد و خال این شاهد
دل بگفتی که این خد و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد اما دلکه
ضال شد و در میان خد و خال متواری و گریخته شد این دل که باز یابد
اگر بدست آید بگوید آنچه گفتنی باشد بیت آن بت که مرا داد بهجران نالش
دلکم کردم میان و خد و خالش * پرسند رفیقان من از احوالش
آن دل که مرا نیست چه دانم حالش * ای عزیز اگر بدین مقام رسی کافری را
بجان بخری که خد و خال معشوق جز کفر و زنار دیدن چه فایده دهد
اما باش تا رسی و ببینی انگاه این بیچاره را معذور داری بگفتن این دیگر
کلمات هر گز مسلمان کافر را دیدی از حسن و جمال محمد رسول الله جمله

مؤمنان کافر شده اند و هیچ کس را خبر نیست چون بسر خد ایمان
رسی بت و بت پرستی را ببینی بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله
نقش شده ایمانت تمام این وقت باشد و کمال دین و ملت در بت
نماید این بیتها بخوان بیت معشوقه من حسن و جمالی دارد
بر چهره خوب خد و خالی دارد * کافر شود آنکه خد و خالش بیند
کافر باشد هر آنکه خالی دارد * خد و خال این شاهد شنیدی زلف
و ابروی و چشم این شاهد دانی کدامست * دریغا مگر نور سیاه بر تو
بالای عرش عرض نکرده اند آن نور ابلیس است که از ان زلف شاهد
عبارت کرده اند بنسبت با نور الهی ظلمت باشد دریغا مگر ابو الحسن
بستی با تو این بیتها نگفته است بیت شعر دیدیم نهان گیتی و اهل دو جهان
وز علت و عار بر گذشتیم آسان * آن نور سیه ز لا و نقط برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن * دانی که این نور سیاه چیست و کان
من الکافرین خلعت او آمد است شمشیر فبعزتک لاغوینهم اجمعین

کشیده است فی ظلمات البر و البحر فضولی وخود رایی اختیار کرده است
دریغا دربان حضرت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است
دریغا از دست کسی که شاهد را بیند با چنین خد و خال و ابرو و زلف
تا حسین منصور چرا انا الحق نگوید باش تا بایزید بسطامی با تو این پس چه گوید
معنی در میان نهد و ترا از حقیقت این کار آگاه کند این بیتها را
نیز گوش دار **بیت** انرا که حیات آن دل و دلبر نیست
اندر دو جهان مشرک و هم کافر نیست از کفر بکفر رفتنت باور نیست
راکجر او از و دیگر دخور نیست قومی را هر لحظه در خرابات خانه
فالهمها فجورها شربت قهر میدهد و قومی را در کعبه انا مدینة
العلم و علی بابها کفر شربت ابیت عند ربی میدهد و تقوها
این حالت باشد هردو شربتها پیوسته در کار است و هر طایفه
هل من مزید را جویانند مستان او در کعبه از شراب و سقیهم ربهم
شرابا طهورا مستی کنند و طایفه دیگر در خرابات خانه فالهمها

نزدیکان از وی جدا از و در حضور نیست

فجو

فجورها بی عقلی کنند که هرگز یوسوس فی صدور الناس با تو حرب
نکرده است از شیخ بوسطی این بیتها بشنو **بیت**
زلف بت ما هزار شور انگیزد روزی که نه از بهر بلا برخیزد
وان روز که رنگ عاشقی آمیزد دل در زده و جان ربا ید خون ریزد
خلق از ابلیس نام شنیده اند نمی دانند که او را چندان ناز در سر
که پروای هیچ کس ندارد دریغا چرا ناز در سر دارد از بهر آنک
قرین آمده است با خد و خال چگوئی هر که خد و خال بی زلف و ابروی
کمال دارد لا والله کمال ندارد نه بینی که در نماز اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم واجب آمد از بهر این معنی ناز در سر گرفته است
و او خود سر متکبران و خود بینان است خلقتنی من نار و خلقته
من طین همین نار نست این بیتها بشنو **بیت**
کوی دو زلف یارم در سر چه ناز دارد کز دلبری و کیشی کار دراز دارد
با کل حدیث گوید با لاله پای کوید بر ماه خشم گیرد با زهره ساز دارد

اکر باور نیست از خدای تعالی بشنو الحمد لله الذی خلق السموات
والارض وجعل الظلمات والنور دریغا سیاهی بی سفیدی بی سیاهی و سفیدی
چه کمال دارد هیچ کمال ندارد حکمت الهی اقتضا چنین کرد که میدانست
که بحکم خود چنین شاید و بدین درگاه جمله برکار است مصراع
اندرین ملک چو طاوس بکار است مگس اگر ذره از آفرینش در باید
نقصان حکیم بود و منافع عقل و حکمت باشد موجودات و مخلوقات
در نور دهام زینی و مشرف آمده اند بیت ابروی تو با چشم تو هم پهلو به
همسایه طرا دیکی جادو به وآن خد ترا نکاهبان گیسو به
داند همه کس که پاسبان هندو به ای عزیزان بزرگی را گوش که چه گفت
فرمود ومقام را ان الکفر والایمان مقامان من وراء العرش
حجابان بین الله وبین العبد کفر و ایمان بالای عرش دو حجاب
شد اند میان خدا و بنده زیرا که مرد باید که نه کافر باشد و نه
مسلمان آنکه هنوز با کفر باشد یا با ایمان هنوز در دین در حجاب
باشد

باشد و سالک منتهی جز در حجاب کبریاء الله و ذات نباشد شنیدی که
مصطفی علیه السلام چه می گوید لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل خود گواهی میدهد بر اسرار
این مقامها تا ابد الابدین ازین مقامها چه خواهد جستن
بیت در عشق نشان عقل و جان باختن است این کون و مکان همه و بر انداختن است
کاهی مؤمن کاه کافر بودن با این دو مقام تا ابد ساختن است
دریغا از عشق الله که عشق کبیر است هیچ نشان دادن توجه دانی
که آن چیست که نشان او نتوان داد که بنده در آن باقی نماند اما
آن چیز که در لحظه جمال خوب و زیبا تر نماید و عالم تمثل
ور ابر کار دارد هیچ عبارت و نشان نتوان داد جز لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر دیگر عبارت و شرح لا احصی نباشد
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چون او عذر بی
ادراکی و بی نهایتی خواست دیگر آن چه بیان کنند که بیان

انجا قاصر آید و فهم کداخته شود مرد آنجا از خود فانی شود دریغا
این بیتها بشنو بیت ای عشق تو بی نشان جمالی داری
در اصل وجود خود کمالی داری هر لحظه تمثل و خیالی داری
ای عشق دریغا که چه حالی داری اگر عشق حیله و تمثل نداشتی
همه روندگان راه کافر شدندی از بهر انکه هر چیزی که او را در
اوقات بسیار بر یک شکل و بر یک حال بینند از دیدن آن
او را وقت وقت ملالت آید اما چون هر لحظه و یا هر روز جمالی
زیاده تر و شکلی افزون تر بیند عشق او زیادت شود و ارادت دیدن
مشتاق تر یُحِبُّهُمْ هر لحظه تمثلی دارد مر یُحِبُّونَهُ را و یُحِبُّونَهُ همکی
تمثلی دارد پس درین مقام عاشق هر لحظه معشوق را بجمال دیکر
بیند و خود را بعشق کاملتر و تمامتر بیت
هر روز ز عشق تو خیالی دیکرم و ز حسن تو در بند جمالی دیکرم
تو آیت حسن را جمالی دیکری من آیت عشق را کمالی دیکرم

هرگز دانی که قوت و حظ و معشوق از چیست و عاشق نصیب از چه
یابد و عشق خود نجه زنده است و از عشق نیز خود بیان نتوان کرد
جز برمزی و مثالی که از عشق کفته شود و اکر نه از عشق چکویند
و چه شاید کفت اکو عشق در زیر عبارت آمدی فارغان روزکار
از صورت و معنی عشق محروم نیستندی اما اکر باور نمی داری این
بیتها بشنو بیت ای عشق دریغا که بیان از تو محالست
حظ تو ز خود باشد و حظ از تو محالست انس تو با برو است و به آن زلف سیاهست
نور تو ز خدست و حیات تو ز خالست اسم تو شریعتست و عین تو کمالست
جان بود را ملجوی بکر قال با لست ای عزیز هرکز دانسته که عاشق
چون سوکند خورد بچه یاد کند بدانک چون معشوق با عاشق خود
غمزه زند و سوکند خورده باشد که کوید بجان من که چنین کن
فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ و باشد که چون معشوق بعاشق رسد
سوکند خورد و کوید که بموی و روی من مکر که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا

وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا همين معني دارد داني كه اين آفتاب چيست نور ١٤١
محمد عليه السلام باشد كه از مشرق ازلي بيرون آيد و ماهتاب داني
كدامست نور سياه عزازيلي كه از مغرب ابدي بيرون آيد رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ
وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ اين سخن را بغايت رسانيده است و بيان اين سوكندها
شده است هر كز اين سوكندها را روي نموده است كه وَالطُّورِ
وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ * وَالتِّينِ * وَاللَّيْلِ * وَالضُّحَى
اين همه بدان ماند كه كويد بجمال تو و بروي تو لَعَمْرُكَ بجان پاك تو
بقد و بالاي تو و چون كويد * وَاللَّيْلِ بدان ماند كه كويد بزلف
عنبرين بوي تو و بكيسوي چون هندوي تو دريغا اين همه را يك
مقام خواهي دانستن عين جهل و محض ضلال باشد مقامهاي
عشق بسيار است انشاء الله كه در تمهيد دهم كفته شود كه عاشق را
عشق هنوز حجاب راه باشد و عشق حجابست ميان عاشق و معشوق
البته عشق بايد كه چنان عاشقرا رخت را بخورد و چنان فارغ كرداند كه

ج

١٤٢ جز اين بيت حالت او نباشد كه كفته ميشود بيت
چندان غم عشق ماه روي خورديم * كو را بميان اندوهان كم كرديم
اكنون ز فراق و ز وصالش فرديم * كو عشق و چه معشوق كه اين پرورديم
پس از عشق عالم محبت خواهد آمدن و در وي خود حركه خواهد نمود نه
اي عزيز يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ را كوش دار يُحِبُّونَهُ آنكاه در دست آيد كه
بهمكي روي خود در يُحِبُّهُمْ آري آنكه او را برسد كه كويد يُحِبُّهُمْ
كه او همه اندر رسد آفتاب همه جهان را تواند بود كه روي او
فراخست اما سراي دل تو تا همكي روي در آفتاب نيارد از آفتاب
هيچ شعاعي نصيب او نتواند بودن و من آيات الشمس خود كواهي
ميدهد كه يُحِبُّهُمْ چكونه صفت واسعيت دارد همه كس را تواند
بودن اما يُحِبُّونَهُ تا همه او را نباشد همكي ازو شعاع نيايد
يُحِبُّهُمْ خود در خلوتخانه يُحِبُّونَهُ ميكويد كه محبت چيست و محبوب
كيست دريغا هر كز در خلوتخانه كهيعص هم سر فَأَوْحَى إِلَى

عبده ما اوحی بودی و شنیدی هرگز این بیت را گفته بزبان حال بیت
دوش آن بت من دست در آغوشم کرد ** بگرفت بقهر و حلقه در گوشم کرد
من بانگ همی زدم که گوشم گوشم ** لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد
تخلقوا باخلاق الله درین خلوتخانه حاصل آید دریغا اویس
قرنی را بین که از فاوحی الی عبده ما اوحی چه خبر میدهد میگوید
اذا تم العبودیة یکون العبد عیشه کعیش الله تعالی گفت که
چو بندگی تمام شود عیش بنده همچو عیش معبود باشد دریغا هر چه
او را باشد که خداوندست از نصیب تخلق بنده را نیز باشد
از صفات او چون سمع و بصر و قدرت و ارادت و حیوة
و بقا و کلام از آن او قدیم و از جهت بنده باقی و دایم باشد
دریغا از دست کلمه دیگر که ابوالحسن خرقانی گفته است
فقال انا اقل من ربی بسنتین گفتا و از من بدو سال سبق برده
است و از من بدو سال بیش افتاده است یعنی که من بدو سال از و

کمتر

کمتر و کهتر باشم وذکرهم بایام الله اما این سالها سالهای خدای تعالی
باشد هر ساعتی روزی باشد و هر روزی هزار سال و ان یوما عند
ربك كالف سنة دریغا حسین منصور را معذور باید داشتن
که میگوید لا فرق بینی و بین ربی الا بصفتین صفة الذاتیة و صفة
القائمیة قیامنا به و ذاتنا منه گفت هیچ فرقی نیست میان من و میان
خداوند من مگر بدو صفت یکی صفت ذات که وجود ذات ما از و آمد
و حاصل ما از و حاصل شد و قوام و قیام ما بدوست و از وست چه خوب
بیان کرده است ازینجا ابو بکر فوریك رحمة الله علیه که گفت الفقیر
هو الذی لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه گفت فقیر آن باشد نه محتاج
خود باشد و نه محتاج خالق خود زیرا که احتیاج هنوز ضعف و
نقصانست و فقیر بکمال وجود رسیده بود که اذا تم الفقر فهو الله
او را نقد وقت شده باشد تخلقوا باخلاق الله سرمایه او آمده باشد
دریغا که این مرتبت بلندست هر کسی را توفیق آن ندهند که ادراک او

تواند کرد اما با این همه بباید ساخت ای دوست دانی که قصهٔ یوسف
چرا احسن قصص آمد زیرا که نشان یحبهم ویحبونه دارد از یحبهم
ویحبونه آنگاه خبر یابی که آیه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب او یرسل رسولا ترا روی نماید و بیان این جمله با تو بگوید و یا در
نقطهٔ طه ترا جلوه نماید و تو به بینی و بدانی که یحبهم ویحبونه کیست
انگبین و شکر بزبان گفتن دیگر باشد و بچشم دیدن دیگر باشد و خوردن
و چشیدن دیگر و قصهٔ مجنون بروی خواندن و شنیدن دیگر جوا زدانرا
یحبونه با یحبهم در خلوت خانه هم سر شده است و لا رحمة فی البین بیت
یا من بمیان خلق باشم یا تو ... تنها ز همه خلق من و تنها تو
خورشید نخواهم که بر آید تا تو ... آیی بر من سایه نیاید با تو
یحبهم ویحبونه سودای خود با یکدیگر میگویند چنانکه لا یطلع
علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی نبی از ان آگاه نباشد و خبر
ندارد من کان لله کان الله له این نعت دارد دریغا آفتاب در هیچ خانه

نگنجد

نگنجد و در خانها نتواند بودن زیرا که آفتاب صد و شصت و شش بار
چند انست که جملهٔ زمین در خانهٔ پیره زنان کجا گنجد اما ترا با همگی
آفتاب چه کار نصیب تو از آفتاب آن باشد که خانهٔ ترا همگی روشن کند
ازین آیت چه فهم کرده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر دانی که
مقعد صدق چه باشد مقعد صدق سریرست که محبان خود را
بران نشانند از مصطفی علیه السلام بشنو که با جابر بن عبد الله
چه گفت آن روز که پدرش عبد الله بن رواحه کشته شد روز احد
و شهید گشت گفت خدای تعالی پدر ترا زنده کرد او را بر عرش مجید
با موسی علیه السلام بداشت و عرش مجید جای او کرد دریغا از حق
تعالی در خانهٔ ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام و کلم الله
موسی تکلیما شنیده بود بیکبار در درون کهیعص وحی خدا که
فاوحی الی عبده ما اوحی او راز سر گفتن با محبان خود که امتان
محمد اند آگاهی داد که میگفت یا احبابی من امة محمد و یا مساکین

مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ و یا فقراءِ اُمَّةِ محمّدٍ علیه السّلام از لذّتِ استماع این ندا که
با ایشان میکرد با آنک همه کلام ازو شنیده بود او را بیهوشی کرد
وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا ازینجا افتاد چون او را با خود دادند دعا کرد
اللّهمّ اجعلنی مِنْ اُمّةِ محمّدٍ علیه السّلام سغنی و مطرب این جماعت که
محبان خدای تعالی خود او باشد که فَهُمْ فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ بیان
سماع میکنند که او را با بندهٔ کان خود باشد سخن و کلام با هر کسی
گویند اما اثر حزبا دوستان و گدایان امّة محمّد نگویند از من وحی تا کلام
بسیار مراتب و درجاتست دریغا در مقام اعلی شب معراج با مصطفی
علیه السّلام گفتند ای محمّد وقتهای دیگر قایل من بودم و سامع تو
و نمایندهٔ من بودم و بینندهٔ تو امشب گوینده تو باش که محمّدی و شنونده
من و نماینده تو باش و بیننده من دریغا مگر که درین مقام معشوق
مصطفی بود علیه السّلام و عاشق او که عاشقان کلام معشوق دوست
دارند آن نشنیده که مجنون چون لیلی را بدیدی از خود برفتی و چون

سخن

سخن او بشنیدی با خود آمدی این مقام خود مصطفی را علیه السّلام
عجب نیست که ابو الحسن خرقانی ازین مقام نشان باز میدهد گفت
مرا وقتی پدید آمدی که دران وقت گفتمی ای من معشوق تو و در حالی
دیگر گفتمی ای تو معشوق من و وقتی گفتمی ای خدا از تو مرا دردی
بادید آمده است و دردی دادم که تا خدایی تو بر جای باشد این درد من
بر جای باشد و خداوندی تو همیشه باشد پس این درد من همیشه
خواهد بود و از حالت فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ جای دیگر بیان میکند
گفت اگر جان بلسنو یعنی بزبان روستایی که جانم فدای تو باد اگر حاضر
نبودی آنجا که فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ ما اوحی دفتچه بلسنوچه عتبه چه شیبه یعنی
کافرم اگر آنجا حاضر نبودم ای عزیز از اسرار وحی خبر نتوان دادن
زیرا که این مقام باشد که مرد را بقربت جایی رساند که دران مقام سؤال
کردن حرام باشد مثلا چون مکان او جستن و همسری و مقصود
طلبیدن و مانند این و آنچه بدین تعلق دارد و گفتن و پرسیدن حرام

باشد وخطری تمام باخود دارد دردین مقام اگر آنچه او نداند معلوم
او کنند به بیند وبداند واگر نکنند سؤال کردن او را قطعیت
وزرقت آرد اگر سلطان اسرار این مملکت خود با یکی بگوید رتبتی عالی
باشد اما نشاید که کسی این اسرار از سلطان پرسد هیچ حال اگر
سلطان ترا گوید که قیام وپادشاهی من به تست هیچ خطری نباشد اما
اگر سلطان را گویی که قیام وپادشاهی تو بمنست کار پر خطر باشد والمخلصون
على خطر عظیم همین معنی باشد دریغا مگر که بهشت نرسیده وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با تو غمزه نزده است آن بهشت که عامرا
وعده کرده اند زندان خواص باشد چنانکه دنیا زندان مؤمنانست
مگر که یحیی بن معاذ از اینجا گفت الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا
سجن المؤمنین خواص با خدای تعالی باشند چه گویی خدای تعالی در بهشت
باشد بلی در بهشت خود باشد که در آن بهشت که شبلی رحمة الله علیه گفت
ما فی الجنة احد سوی الله گفت در بهشت جز خدای تعالی دیگر نیست

ناضرة
لطیفه سروره

ولیکن

ونباشد اگر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت ان لله جنة
لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل دانی که چه باشد آن
باشد که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر کسی را
که بهشت آن باشد او را بهشت عوام طلب کردن خطا باشد که این طایفه را
بزنجیرهای نور لطف به بهشت کشند نروند وقبول نکنند
یا عجبا لقوم یقادون الی الجنة بالسلاسل وهم کارهون همت
عالی چنان باید که زن آسیه را بود که درد عا میخواهد رب
ابن لی عندک بیتا فی الجنة این عندک جز در بهشت خواص نباشد
دریغا از فی عیشة راضیة فی جنة عالیة چه فهم کرده اگر خواهی
که بدانی در سبحان الذی اسری بعبده عبودیت خود درست کن
تا این خطاب با تو نیز باشد که یا ایتها النفس المطمئنة گفت در دل
بندگان درآی تا در بهشت من توانی آمدن آن بزرگ را بین از و
پرسیدند ما فعل الله بک گفت ادخلنی ربی فی جنة القدس بجانبی

اعدت لعبادی الصالحین

بذاته و بكاشفني بصفاته كفت مرا در بهشت قدس خود در آورد
كاهي مخاطبه ذات مي يابم وكاهي مكاشفه صفات ميكنم في عيشة
راضية في جنة عالية اين مقام باشد قطوفها دانية اين رزق باشد
درين بهشت آخر داني جز رزق معده رزقهاي ديكرست رزق قلبست
ورزق روحست رزق قالب همه كس را دهند وهو الذي يرزقكم من السماء
والارض اما رزق جان ودل هر كسي را ندهند ومن رزقناه منا رزقا
حسنا دريغا هر چند كه بيشتر مي نويسم بيشتر مي آيد وافزونتر مي نمايد
اما اي دوست از سعادت محبت خيزد واز محبت رؤيت پيدا آيد ندانم
هر كز از محبت علامت ديده علامت محبت آن باشد كه ذكر محبوب بسيار
كند كه من احب شيئا اكثر ذكره دريغا والذين آمنوا اشد حبا لله
علامتهاي بسيار با خود دارد و علامت محبت خداي تعالى آن باشد كه
محبوبات ديكر را در بازد و همه محبتها ترك كند و محبت خداي تعالى
اختيار كند واكر نكند هنوز محبت خداي تعالى غالب نباشد نشان

آن باشد كه زن و فرزند و جاه و مال و حيات و وطن و همه از جمله
محبوباتست اكر حب اين محبوبات غالب باشد نشان آن باشد كه نكذارد
كه زكوة و حج و صدقه از تو در وجود آيد هر يكي حكمتست تا خود
بزيارت خانه خدا و رسول تواند رفت كه همه محبوبات را وداع كند
و محبت خانه خدا و رسول اختيار كند ماكولات و مشروبات همچنين
محبوبست امساك اين محبوبات اختيار كند و محبوبات زكوة و صوم
اختيار كند همچنين اين علامت را يكايك مي شمار اكر چنانك حب
اين محبوبات غالب بر حب خداي تعالى باشد بدانكه او را با خداي تعالى
هيچ حسابي نيست از خداي تعالى بشنو قل ان كان اباؤكم وابناؤكم
الى الاية دريغا اين آيتها همه از خداي تعالى باز داشته است تا اينجا
در خاطر آيد كه مصطفى عليه السلام حبب الي من دنياكم ثلث
و جاي ديكر كفت يا عايشه ان حبك في قلبي كالعقدة على الحبل
و ديكر فرمود اولادنا اكبادنا بدانكه اين محبت اصلي نباشد اين محبت

واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله

مصلحت باشد و در راه زهاده باشد هم تاکید محبت خدارا اما محبوب که
اصلی بود ترک آن واجب بود و محبت خدای تعالی باید که بر آن غالب باشد
مگر نشنیده ؞ لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا اگر دوست
گرفتمی ابا بکر را دوست گرفتمی اما دوستی خدای تعالی نمیگذارد که ابو بکر را
دوست گیرم ای عزیز دقیقه را بدان چیزی را دوست داشتن بتبعیت او
در کمال عشق و محبت قدح و نقص نیاورد مگر ازین بیتها نشنیده بیت
احب لحبها تلعات نجد ؞ وما شغفی لها لولا هواها
وما حب الدیار شغفن قلبی ؞ ولکن حب من سکن الدیارا
اگر مجنون را بسگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد آن محبت نه سگ را باشد
هم لیلی را باشد چنانک میگوید بیت مجنون روزی سگی بدید اندر دشت ؞
در حال بدیدنش شادان گشت ؞ گفتند که بر سگی ترا شادان چیست ؞
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت ؞ هر محبت که تعلق بمحبوب دارد آن شرکت
نباشد که آن نیز از آثار محبت باشد مثلا اگر عالم حبر و کاغذ دوست
ای مرکب

دارد

دارد نتوان گفت که بهیچی عاشق عالم نیست محبوب لذاته یکی باید که
باشد اما چیزهای دیگر محبوب باشد از بهر محبوب اصلی زیان ندارد
هر که خدای را دوست دارد لابد باشد که رسول را علیه السلام هم دوست
دارد و شیخ خود را دوست دارد و عمر خود را دوست دارد که سبب بقای او
باشد و زنان را دوست دارد که بقا نسل بدیشان بود و زر و سیم را دوست
دارد که بدان متوصل توان بودن بتحصیل آب و نان لابد است بلکه سرما
و گرما و برف و باران و زمین و آسمان دوست دارد از آن معنی که اگر
زمین و آسمان نباشد گندم از سنگ بر نروید و همچنین بر دیگری را
دوست دارد که سبب منافع خلق باشد و دیگر آسمان و زمین را دوست
دارد که صنع و فعل خداست ؞ ولله ملک السموات والارض مثال این
چنان بود که عاشق خط و فعل معشوق دوست دارد همه موجودات
فعل و صنع اوست بتبع محبت او دوست داشتن شرکت نباشد اما اصل
و حقیقت این محبت با شرکت باشد و حجاب راه باز ماندن از محبوب

از محجوب اصلی باشد گوش دار که چه گفته می‌شود وبالله التوفیق تمهید
اصل سابع ای عزیز گوش دار سؤال خود را که پرسیده وَيَسْأَلُونَكَ
عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اما ندانم که جملهٔ چیزها که در باطن تو
پوشیده است بدانستی پس از شناس این همه طالب حقیقت روح باشی
دانم که تو گویی که من بجز از قالب و روح چه چیز باشم اکنون گوش دار
انشاء الله تعالی که بدان رسی که هر لحظه صفتی از صفت تو بر تو عرض
کنند چون آنجا رسی هفتاد هزار صورت تو بر تو عرض کنند هر صورت ترا
بشکل صورت خود بینی گویی من یکی ام هفتاد هزار یکی بود زچون
صورت بندد و این معنی آن باشد که هفتاد هزار خاصیت و صفت
در هر یکی از بنی آدم متمکن و درجست و در همه بطنها تعبیه است
و در هر خاصیتی و صفتی شخصی و صورتی شود چون مرد این صفات را
ببیند پندارد که خود اوست و او نباشد و لیکن از او باشد و این صفات
محمود و صفات خیر باشد و بعضی مذموم و صفات شر باشد و این

صفات

صفات بتمام عد و شرح نتوان کردن این بروزگار توان یافتن
و دیدن اما در قالب تو چون تو بی تعبیه کرده اند و تو تحقیق
آن لطیفه که حامل قلب آمده است دریغا هرگز ندانسته که قلب
لطیفست و از عالم علویست و قالب کثیفست و از عالم سفلیست
خود الفت و مناسبت میان ایشان نبوده است و نباشد واسطه
و رابطه میان قلب و قالب کما شنیده که إن الله يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ
تا ترجمان قلب و قالب باشد تا الخ نصیب دل باشد با آن لطیفه بگوید
و این لطیفه با قالب بگوید دریغا از أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ چه فهم
کرده اگر قلب مجرد در قالب تعبیه کردندی قلب با قالب قرار و انس نگرفتی
و قالب با حوال قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی این لطیفه را
حقیقت آدمی را واسطه و حامل کردند میان قلب و قالب دریغا
این قدر ندانی که قلب ملکوتیست و قالب ملکی در ملک کسی زبان ملکوت
نداند اگر زبان جبروتی نباشد اگر مثالی خواهی بشنو عجمی زبان

عربی فهم نکند الا بواسطهٔ ترجمان که هم عربیت وهم عجمیت او را معلوم
باشد که جز این پنج حواس پنج حواس معنوی و باطنی هست اکنون این
همه در نهاد لطیف تو تعبیه است دریغا تو قالبی و این نهادی لطیفی
گفته شد و نفسی و قلبی و روحی جز از روح اگر چیزی دیگر هست
چون انجا رسی ببینی مصطفی علیه السلام طبیب حاذق بود مصالح
و مقاصد نگاه داشتن او را ضرورت بود زیرا که افشا کردن
و ظاهر گفتن این اسرار بسیاری خلل و مفاسد کردی و حاصل شدی
و بشریت خلق فهم نکردی لاجرم کلّم الناس علی قدر عقولهم
بکار در آورد تا همه را انجای بداشت دریغا ابن عباس در تفسیر
این آیت میگوید که ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم
گفت سکینه انست که در میان تابوت بود که دلهای انبیاء در آنجا بود
و در انجا نشیند باش تا این آیت ترا رو نماید که یوم یکون الناس
کالفراش المبثوث و جای دیگر گفت کأنهم جراد منتشر این پروانها

و این ملکها از گور بر آیند سیرت و حقیقت تو باشد چنانکه امروز
صورت تست فردا سیرت در تو صورت باشد این همه نهادهای
خلق باشد مگر که مصطفی علیه السلام از ینجا گفت ان الارواح
جنود مجندة من جنود الله تعالی لیسوا بملائکة لهم رؤس وایدی
وارجل یأکلون الطعام هرگز نشنیده که روح دست و پای
دارد و طعام خورد اگر آن عزیز میخواهد که تمام بداند از مجاهد
بشنو که گفت ان فی جسد ابن آدم خلقا من خلق الله لهیئة الناس
ولیسوا بناس گفت در تن آدمی خلقی و صورتی باشد همچون آدمی
و صورت مردم دارد اما آدمی نباشد و از عالم قالب بشریت
نباشد از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد جای دیگر
از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت ان فی جسد ابن آدم مضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا
وهی القلب گفت در تن آدمی گوشت پاره است که چون آن صلاح

باشد قالب بصلاح باشد وچون آن بفساد باشد قالب نیز بفساد
باشد وآن نیست مگر که دل قالب را شرح شنیدی و نهاد و لطیفه خود را
بدانستی نفسهای چهارگانه است نفس اماره و نفس لوامه و نفس
ونفس ملهمه
مطمئنه درین مقام خود با تو نمایند وچون بدینجا رسی بی شبهه
معلوم تو شود و شمه تمهید دیگر از شرح نفسها گفته شود ان شاء الله
تعالی دریغا ای عزیز که قلب نداری اگر داشتی خود قلب با تو بگفتی که
قلب چیست کار دل دارد دل را طلب کن و با دست آر اگر دانی که دل
در کجاست در میان اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن دریغا اگر
جمال اصبعین من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها
شفا یافتندی دل داند که دل کیست و دل چیست منظور الهی دل آمد
و خود لا بود که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم ونیاتکم ای دوست دل نظرگاه خداست چون
قالب رنگ دل گیرد همه رنگ دل شود قالب نیز منظور باشد دریغا

ندانم

ندانم فایده و حظ از این سخنها که برخواهد داشت جانم فدای او باد
که معذور دارد مرا که مثل القلب کمثل ریشة بارض فلاة یقلبها
الریاح ظهرا وبطنا دلها را باد رحمت الهی در عالمهای خود میگرداند
و دلها در عالم دو انگشت جولان میکند از اصبعین جز این دو مقام
که مسکن سالکان باشد فهم مکن این کدام باد باشد که دلها را
میگرداند از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت لا تسبوا الریح فانه من
نفس الرحمن باشد این رحمن کدامست الرحمن علی العرش استوی
دریغا این رحمن جز اجمال با خلق ننموده است تا بدانستندی که
قلب المؤمن عرش الله چه باشد زهی دل که صفت واسعیت دارد مگر
سهل ابن عبد الله تستری از اینجا گفت القلب هو العرش والصدر
هو الکرسی گفت عرش دل باشد و سینه کرسی دریغا بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ ابن عباس گفت این لوح محفوظ دل مؤمنان است
مگر که مصطفی علیه السلام از اینجا گفت ان العرش لیحوی جمیع ما خلق الله

يعني كه عرش مجيد محيط جملهٔ مخلوقات و موجودات آمده است باش
تا بداني كه ما وسعني ارضي ولا سمائي ولكن وسعني قلب عبدي المؤمن
زمين مرا بر نتابد و اسمان طاقت ماندارد و عرش در خور ما نيايد
دل مؤمن مرا قبول كرد نخست ما خود او را قبول كرديم روزي يكي از مصطفی
عليه السلام پرسيد كه اين الله گفت في قلوب عباده گفت در دلهاي
بندكان خود بايد جست او را و هو معكم اينما كنتم اين معني باشد
چون دل ترا حاصل امد و دل بازيافتي روح خود جمال عزت با تو
نمايد دريغا اگر بند شريعت در ديوانگي حقيقت آمده نيستي
بگفتمي كه روح چيست اما غيرت الهيت نمي گذارد كه گفته شود عيسی عم
كمال و رفعت كه داشت از ان داشت كه او را خلعت روح القدس
پوشيده بودند و او را همه روح كرده كه وايدناه بروح القدس
و آدم عم و آدم صفتان كه كرامت و فضيلت يافته بود بگران
بروح يافتند وايدهم بروح منه روح را از عالم خداي تعالی

بقالب فرستادند كه ونفخت فيه من روحي اين باشد باش تا اين ايت
رو نمايد وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا انگاه ترا بگويد
قل الروح من امر ربي چه معني دارد دريغا از دست غيرت الله كه
ان الله غيور ومن غيرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن او غيورست و از غيرت
او همه محرمات را حرام كرد و شرح جان نيز كردن از غيرت
حرام كرد بيت اي دريغا جان قدسي در درون دو جهان
كس نديد ستش عيان و كس ندانستش نهان گر كسي گويد كه ديدم در مكان لامكان
بر درخت غيرتش اويخته باشد پيش از آن شب قدر كه منزلت و قدر يافت
از روح و ملائكه يافت تنزل الملائكة والروح فيها بهر جا كه
جمال روح جلوه كند يا بر تو اين جمال رسد آن چيز را قدر دهد
و ان چيز قدر يابد اي عزيز قل الروح من امر ربي خود شرح تمام است
ولكن اهل معرفت را زيرا كه روح از امر خدا باشد و امر خدا را
ارادت و قدرت است زايت انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له

کن فیکون دریغا بشنو مکر مقاتل رحمة الله علیه از بهر این معنی
گفته که من امر ربی ای من نور ربی دریغا مگر ابو بکر محطی از بخا
گفته الروح لا یدخل تحت ذل کن گفت روح در ذل کن نیاید
چون در کن فکان نباشد از عالم افرینش نباشد از عالم کار آوند کار
باشد نعت قدم ازلیت دارد دریغا چون او فرمایند و بدید کننده
اشیا و مخلوقات آمد و روح از جملهٔ امر باشد پس آمر باشد
نه مامور فاعل باشد نه مفعول قاهر باشد نه مقهور از برای
خدای این خبر نیز کوش دار که عبد الله ابن عمر روایت میکند که
مصطفی علیه السلام گفت که ملائکه گفتند بار خدایا بنی آدم را
دنیا مسکن و وطن کردی در وی میخورند و می آشامند چون
دنیا نصیب ایشان کردی آخرت را سرای ما کردان فاوحی الله
تعالی الیهم انی لا افعل ولا اجعل من خلقت بیدی کمن قلت له
کن فکان گفت بعزت کان انکسی را که بید قدرت خویش بدید

کرده باشم چنان نباشد که انکس را که گفتم که بباش بباشد یعنی
خلقت بیدی مخلوقات ید الله چنان نباشد که موجودات فعل الله
و صنع الله دانم که ترا در خاطر آید که ان الله تعالی خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی الف عام نزدیک محققان این خلق و خلقت
روح عبارتست از اظهار روح عرض آمدن بر صفت فطرت و ارادت را
بصنعت قدرت و خلقت الفی الف سنة هر سال دانی چند باشد
که روزی هزار سال باشد بکن الف الف سنة که رسد انگاه او را
بنید اگر در در عالم تقدیر و کمیت و کیفیت آسمان کجا بود زمین خود
نبوده است شب و روز کجا باشد که الفی الف سنة بدید باشد جانا
چنان مپندار که چون مخلوقات دیگر باشد جان عزتی و لطافتی
دیگر دارد مگر استاد ابو بکر دقاق این بیتها از جهت این معنیها
گفته است بیت شهر و وطن جان زلشان بیرونست
و زهر چه مثل زنی و زان بیرونست این را ز لطیفه از نهان بیرونست

یعنی که خدا از دو جهان بیرونست جانم زخست و حق ز جان بیرونست
ان با نقطست و نقطه زان بیرونست این روح را روح قدسی خوانند
و دو روح دیگر هستند اطبا و حکما یکی را حیوانی خوانند و
متحرك وآن دیگر را علی روحانی خوانند که با قالب ابرا اضافت
کنند وانسانی انکه با قالب اضافت نکنند و اضافت کردن این
روح روحانی با قالب بدو وجه باشد وجه اول آنست که چنین
توان دانستن که جان ادمی حقیقت ادمی باشد و او را دو حال
باشد در حالی متصرف باشد و در حالی دیگر نباشد و این خاطر را
و تصرف او در قالب چنان دان که تصرف من در ین قلم اگر
خواهم ساکن دارم و اگر خواهم متحرك اکنون متصرف بودن
جان را در تن و قالب حیواة خوانند و این تصرف چون منقطع
شود موت خوانند و باز دادن این تصرف را بعد از انقطاعه
احیا خوانند و بعث خوانند و این انقطاع جزوی باشد که نوم

خوانند یا کلی بود که موت خوانند و باز دادن روح همچنین یا جزوی باشد
که انتباه خوانند یا کلی که بعث و قیامت خوانند وهو الذی یتوفیکم
بالکیل انقطاع جزوی میدان ثم یبعثکم فیه آمدن جزوی
می یاب تا چه بود لیقضی اجل مسمی تا مدت بودن او در قالب
بسر آید و وقت بودن او در دنیا منقضی شود در یغا الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها اگر مدت بودن او
در قالب با خر رسیده باشد تصرف جان یکبارگی منقطع شود
و دیگر خود و تصرف نکند و از خواب باز نیاید فیمسك التی
قضی علیها الموت و اگر از اجل مسمی و عمر بدید کرده چیزی
مانده باشد دگر باره پس از خواب بتصرف در آید ویرسل الاخری
الی اجل مسمی و مصطفی علیه السلام بوقت خواب همین معنی گفتی
در دعا اللهم هذه نفسی انت تتوفیها لك مماتها ومحیاها فان
امسکتها فانت مالکها فاغفرلها وان ارسلتها فاعصمها بما تعصم

بر عبادك الصالحين ای عزیز اگر میخواهی که جمال یلقی الروح
من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از کون و مکان در
گذری چون از هر دو جهان درگذشتی از خود نیز درگذر تا روح را
بینی بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش استوی پس از عرش
نیز درگذر تا رفیع الدرجات ذو العرش را بینی در عالم و ما قدروا الله
حق قدره پس درین مقام تو خود کلید و مقالید آسمان و زمین
شوی که له مقالید السموات و الارض از شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه بشنو که چه میگوید نظم

ای دریغا قدسی کز همه پوشیده است / بس که دیده است روی او و نام او که شنیده است
هر که بیند در زمان آن حسن او کافر شود / ای دریغا کین شریعت گفته ما بریده است
کن فکان بر هم زند از خود برون شو تا همی / کین چنین جان از خدا از دو جهان بگزیده است

تو هنوز دل خود را ندیده جان را کی دیده باشی چون جان را ندیده
باشی خدا را چگونه دیده باشی چون وقت باشد ترا خود در عالم

الرحمن علم القرآن آرند و جمله اسرار الهی در درای باء بسم الله یاد میم
بسم الله بتو نمایند پس علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم معلوم تو شود
این همه در دل تو منقش شود دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن مجید
فی لوح محفوظ ترا خود گوید آنچه با روح الامین گفت پس قطره از
علم لدنی در دهان دل تو چکانند علم اولین و آخرین ترا روشن
شود و بیند اگر در قطرة قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین و الآخرین
این مقام باشد چنانک انبیا و رسل را بینک نزل به الروح الامین علی
قلبك بر کار بود ترا نیز جذبة من جذبات الحق در پیغام و راه باشد
دریغا ندانم چه فهم کرده یا خواهی کردن که چون محبت جبهم تا ختن
آرد به ارادت و ارادت تاختن آرد بامر انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون این امر کدامست قل الروح من امر ربی گواهی
میدهد که امر چیست و بر چیست پس امر کیمیاگری کند با نقطه عبودیت
که انرا قالب خوانی پس قالب چون پروانه بر آتش عشق و عبودیت مستغرق

کند تا همگی تو چنان شود که این بیتها با تو بگوید که از این واقعه چه بوده
است بیت کو عشق همی مونس و هم خانهٔ ماست
غمها همه یک جرعهٔ پیمانهٔ ماست از عقل فرو کند که در عالم عشق
او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست قلم الله خود با لوح دل بگوید الخ گفتنی
باشد و دل تو با خود بگوید الخ باشد این جمله آنگاه باشد که خادم و مرید
دل باشی چون دل پیر شد و تو مرید و دل مخدوم و تو خادم و دل آمر
باشد و تو مأمور آنگاه این همه اهلیت در تو پدید آید دل ترا قبول
کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجایی رسد که جزا و مزد خدمت تو
هر روز بتو رساند و تو با خود این بیت میگویی بیت
بستم کمر عشق بنام دل خویش بردم بود لیکن بپیام دل خویش
حاصل کردم مراد و کام دل خویش ای من ز میان جان غلام دل خویش
باش تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت است درونست یا بیرون بس
بدانی که خدا را با عالم چه نسبت است درونست یا بیرون دریغا روح

هم داخلست و هم خارج او نیز هم داخل باشد در عالم و هم خارج
و روح نه داخل و نه خارج او نیز نه داخل است و نه خارج دریغا
فهم کن که چه گفته می‌شود و روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز
نیست و خدای تعالی بعالم متصل نیست و منفصل نیز هم نیست
این بیتها را گوش دار بیت جو جان اندر نهان و جان بدل اندر نهان
ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان ای چنین رمزی عیان گویا نشانت و بیان
ای جان اندر جان اندر جان اندر جان وجه دوم اضافت کردن این جان
با قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق لفظ انسان با آدمی چون
لفظ انسان با وی اطلاق کنند قومی از عوام پندارند که مفهوم
این جز قالب نیست اما اهل حقیقت دانند که مقصود از این خطاب
و اطلاق جز حقیقت و جان آدم نباشد چنانکه گویند فلان عالم
و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مؤمن و کافر این همه اوصاف
جانست و او نشاید که قالب چیزی موصوف باشد از این صفات بر هیچ

حال امّا بر قالب نیز از طریق مجاز اطلاق کنند یعنی لفظ آدمی و انسان
چنانکه زید قصیر و طویل و عریف و اعمی و اصم امّا کافری و مسلمانی و سخاوت
و بخل و جهل و علم این جمله مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب امّا کوتاهی
و درازی و کوری و کری و مانند این نصیب قالب باشد جانرا از این هیچ
نصیب نباشد پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالب و میان
اطلاق حقیقی بر جان و دل و در دین یعنی خلق سه گروه آمده اند گروهی
عوام پندارند که آدم جز قالب نیست چنانکه خدای تعالی بیان میکند
إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ و جای دیگر گفت
إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ و گروهی دیگر از علما هم جان فهم کنند
و هم قالب چنانکه خدای تعالی میفرماید وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ
یعنی صَوَّرَكُمْ بالقالب فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ بالروح امّا گروه خواص که اطلاق
آدمی و انسان بر جان کنند و آدمی را جز جان ندانند و قالب را از ادات
انسان ندانند بهیچ حال بلکه قالب را مرکب دانند و آدمی را که جانست

دکر

راکب و سوار هرگز مرکب از ذات راکب نباشد اگر کسی بر اسب نشیند
او دیگر باشد و اسب دیگر قفص دیگر باشد و مرغ دیگر نابینا چون
قفص بیند گوید این مرغ خود قفص است امّا بینا در نگرد مرغ را در میان
قفص بیند و داند که قفص از برای مرغ باشد و از برای مرغ نگاه دارند
امّا چون مرغ را خلاص دهند قفص خود کجا بود دریغا آنچ بصفات
بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم خواص
این صفات را باطلاق از خود نفی کنند نگویند خوردیم و خفتیم گویند
تن خفت گرسنه است و تشنه است ارباب بصایر را این بطریق مشاهده
است و بدانسته اند که جان چون راکبست و قالب چون مرکب چون کسی اسب را
علف دهد او علف خورد هرگز اضافت خوردن اسب با خود نکند همچنین
این قوم روا ندارد که اضافت خوردن و خفتن با خود کنند بعد ما که
حقیقت ایشان چیزی دیگر باشد و آنچ خورد و خسبد چیزی دیگر
امّا ای عزیز هر که گوید آدمی خود بجز قالب است بپوسد و بریزد

اعمل صفیف

ا بمورمکن

درکور وجان را عرض خوانند وجز عرض ندانند چنانک اعتقاد بعضی
متکلمان است وکویند که روز قیامت خدا باز آفریند واعادت معدوم
این چنین دانند این اعتقاد با کفر برابر باشد اکر آدمی بمرک فانی شود
پس مصطفی علیه السلام بوقت مرک چرا کفت بل الرفیق الاعلی والعیش
الاصفی والکاس الاوفی وانک کفت القبر اما روضة من ریاض الجنان
او حفرة من حفر النیران وانک با دختر خود کفته وی خندید
انک اسرع لحاقا بی ودریغا چرا بلال حبشی بوقت مرک کفت غدا
یلقی الی اخیه محمد او حزبه وتمامی این معنی انخدای تعالی بشنو
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
ومصطفی علیه السلام جای دیکر کفت المومن حی فی الدارین وجای دیکر
کفت المومنون لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار این همه بیان آنست
که اکرچه قالب بمیرد جان زنده وباقی ماند واکر قالب را بمنزل کور برند جان را
بمقعد صدق رسانند اما آنچ فهم توان کردن واعتقاد عوام را بشاید

آنست که

آنست که قالب مسخر ومطیع روح باشد وروح فرماینده قالب اما کاه
باشد که اضافت ونسبت با روح باشد چنانکه حق تعالی بیان کرده است
ان الانسان لظلوم کفور ظلومی وکفوری صفت جان باشد نه صفت
قالب اینجا که با مصطفی علیه السلام کفتند قل انما انا بشر مثلکم
اشارت این باشد با قالب ودر آیت دیکر کفت قل لا اقول لکم عندی
خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک این نیز اشارت است
با قالب اما آنچ کفت انا سید ولد آدم وبا حدیث دیکر لست کاحدکم این
خطاب با جانست واین حدیث که فرمود مصطفی علیه السلام انا اعز
علی الله من ان یدعنی فی التراب اکثر من ثلث لیال این نیز اشارت
با جان پاک اوست که در خاک نکذارند اما آنچ کفت انا ابن امراة
تاکل القدید فی الجاهلیة این اشارت با قالب شریف او باشد کنت
نبیا وادم بین الماء والطین هم جان باشد پوشیده نیست که قالب
ازین معنی معزول بود اما بمجاز قالب را جان شاید خوندن که قالب

در حکم جانست و عتاب و عقاب عطا و جزا جمله با اوست از مصطفی
علیه السلام بشنو که گفت یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم و
جای دیگر گفت یوم تبدلی السرایر و اگر سواری آید با اسب گویند سواری
آمده است اسب را با سوار باز خوانند از مصطفی علیه السلام بشنو که
گفت ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح الجسد و اذا
فسدت فسد الجسد کله اگر خواهی تمامتر بشنو نظر حق تعالی و
محبت او هرگز بر قالب نباید و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد ان الله لا
ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم دل
مدتی بنیات خدای تعالی نظر مجازی با قالب کند تا یک چندی دل
در دنیا باشد تا بوقت مرگ چون وقت مرگ باشد قالب منظور دل
بوده باشد موت بدل نباید که فلنحیینه حیوة طیبة و اگر قالب
منظور دل نباشد مرگ کلی باشد اموات غیر احیاء این معنی دارد
دریغا هر که جان مصطفی را بشر خواند کافرست از خدای تعالی بشنو

که گفت فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا و جای دیگر گفت ابشرا منا
واحدا نتبعه این حالت جان باشد که از بشریت خالی باشد و از این
جهان بری باشد اما انا بشر مثلکم قالب او از آن جهان نباشد
دریغا جهودان و ترسایان گفتند نحن ابناء الله و احباؤه جواب
آمد ایشان را قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر ممن خلق شما
هنوز در کسوت بشریت مقیم شده اید دوست ما چگونه باشید
دوستان خدا بشر نباشند کلیت شما همه بشریتست باش تا از صورت
بحقیقت رسی بدانی که اصل حقیقت است نه صورت چه گویی
شریعت تو همچون حقیقت محققان است باش ای عزیز تا انجا رسی
که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کند این چهار ارکان
و چهار طبایع صوری چون آب و خاک و آتش و هوا و چون حرارت و رطوبت
و برودت و یبوست که این جمله نسبت دارد با عالم دنیا و مدار دنیا برین
آمده است پس جایی رسانند ترا که حقیقت این چهار ارکان ترا روی نماید

زنده شوي حقيقت عيش حقيقي ترا حاصل شود كه والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره اينجا بيان اين همه ميكويد خلق سبع سموات ومن
الارض مثلهن همين معنى وان الى ربك المنتهى ترا بنهايت رساند دريغا
جز اين آب آبي ديكر بجو وجعلنا من الماء كل شيء حي كجا طلب كنى اين آب را
وكان عرشه على الماء دليل شده است بر طلب اين آب و برين آب سوكند
خورده است كه والبحر المسجور علي بن ابي طالب رضي الله عنه كفت اين
درياي مسجور بالاي عرش است وجز اين باد كه ديدي بادي ديكر ميجوي
آن كدام بادست آنكه مصطفى عليه السلام كفت لا تسبوا الريح فانه
من نفس الرحمن جز اين آتش آتش شوق را در دل خود تاب ده نار الله
الموقدة التي تطلع على الافئدة وجز اين تراب ديكر طلب كن كه
ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده اشارت بدانست عايشه
صديقه رضي الله عنها و عن ابيها روايت ميكند كه مصطفى عليه السلام
كفت خلق الله تعالى الارواح والملائكة من نور العزة وخلق الجان

من نار العزة اي عزيز باش تا بجايي رسي كه در عالم جان جولان كني
وجان را بداني و ببيني كه چون اركان وطبايع اين جهاني عناصر و
طبايع آن جهاني بداني و بيني چنانكه اركان اين عناصر وحقيقت
اين چهار اركانه بند و قيد آنجهان شده است ابو علي سينا را معذور
داري الخ كه كفت العناصر الاربعة قديمة بدين عناصر اربعه كه
ميخوانند عناصر حقيقي و اركان بهشت ميخواهد نه عناصر كون و فساد
واركان دنيا دريغا كه خلق بس مختصر فهم آمده اند و از اركان حقيقت
سخت دور افتاده اند و از معاني آن دور و بالله التوفيق در تمهيد
اصل ثامن اي عزيز از اين آيت چه فهم كرده حق تعالى ميفرمايد لو انزلنا
هذا القرآن على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشية الله
ومصطفى عليه السلام كفت القرآن غناء لا فقر بعده ولا غناء
دونه اي عزيز چون قرآن نقاب عزت از روي خود بركيرد و برقع
عظمت بردارد همه بيماران فراق قرآن را لقاء الله شفا دهد و از جمله

دردِ نجات بیابند از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت القرآن هو
الدواء دریغا قرآن حبیبست که طالب امیکشد تا بمطلوب قرآن را
بدین عالم فرستادند در کسوت حروف زجری فی هزار هزار غمزه جان تعبیه
کرده اند انگاه این ندا در داده اند وذکّر فانّ الذکری تنفع المؤمنین
گفت تو دام دعوت و رسالت بنه آنکه صید ماست دام ما خود داند
و با بیگانگان مرا هیچ طمعی نیست انّ الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون هر چه هست و بود و خواهد بود جمله
در قرآنست که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین امّا تو قرآن کجا بینی هیهات
هیهات قرآن در چندین هزار حجابست و تو محرم نیستی که ترا در درون
پرده راه بود انّا نحن نزّلنا الذکر وانّا له لحافظون قرآن خطاب
لم یزل است با دوستان خود بیگانگان را از آن هیچ نصیبی نباشد جز
حروف و کلماتی که بسمع ظاهر بشنوند زیرا که سمع باطن ندادند انّهم
عن السمع لمعزولون وجای دیگر گفت ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم

اگر دانستم آن که ایشان را سمع باید داد خود داده شدی و هرگز از بیگانگی
خلاص نیابند چگونه بوجهل و بولهب قرآن دانستند از جهت عربیت
و حروف امّا از حقیقت کور بودند و قرآن از ایشان خبر داد صمّ بکم
عمی ای عزیز بدانکه لفظ قرآن مشترک الدلالتست وقت باشد که لفظ
قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف و کلمات قرآن باشد و این اطلاق
مجازی بود درین مقام قرآن چنین گوید که کافران شنوند وان احد
من المشرکین استجارک فاجره حتّی یسمع کلام الله امّا حقیقت آن
باشد که چون قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت قرآن اطلاق نکنند
و این اطلاق حقیقی بود درین مقام قرآن گوید کافران نشنوند انّک
لا تسمع الموتی و جای دیگر گفت وجعلنا علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه
بولهب از قرآن جز از تبّت یدی چیزی دیگر نشنود بوجهل از قل یا ایّها
الکافرون چیزی دیگر فهم نکرد و اگر نه بوبکر و عمر از تبّت و قل یا ایّها الکافرون
چیزی دیگر شنیده اند کودک از لفظ مار و گرگ و اسد حروف بیند

اما عاقل از آن معنی بیند آنچ بوجهل و بولهب از قران شنیدند بوبکر و عمر
رضی الله عنهما نیز شنیدند اما آنچ ابوبکر و عمر را دادند فهم بوجهل و بولهب را
آنجا راه نباشد وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا و
جای دیگر کفت واذا قرات القرآن جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون
بالآخرة حجابا مستورا این حجاب بیکانکی نمی کذارد که ایشان جمال
قران بینند عمر خطاب رضی الله عنه ازینجا کفت لیس فی القرآن ذکر الا
عداء ولا خطاب مع الكفار کفت نام بیکانکان از بهر دوستان یاد
کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرامت کرده و خطاب باز ایشان
از بهر دوستانست واکرنه نام ابوجهل و بولهب و فرعون بیکانه در قرآن
چه فایده دهد دریغا درد آه سالک مقامی باشد که چون بدان مقام
رسد که همه قرآن در بسم الله است و باء در نقطه باء بسم الله است و همه
در نقطه باء بسم الله بیند مثالش را کوش دار اکر کوئی که لله ما فی السموات
وما فی الارض آنچ در آسمان و زمین است هردو کفته باشی اما هرچه

در آسمان و زمین است هر یک را یکایک مفرد نام بر شماری روزکاری
بی نهایت بکار باید باشد تا دولت دست دهد خود را ببینی در دایره
ان الله بكل شیء محیط او محیط بنده باشد و بنده محاط او تا وجود
خود بینی در نقطه که در زیر با است و جلالت باء بسم الله بر بینی
بر محرمان درکاه جلوه میدهد از نقطه باء این هنوز نامحرمی باشد
اکر جمال سین و میم بینی آنکاه بدانی که محرمیت چه باشد دریغا ما از
قرآن جز حروف سیاه و سفید نمی بینیم چون در وجود باشی جز سواد و بیاض
نتوانی دیدن چون از وجود بدر آمدی کلام ترا در وجود خود محو
کند آنکاه ترا از محو با اثبات رساند چون با ثبات رسی دیکر سواد نه
بینی همه بیاض بینی برخوانی و عنده ام الكتاب جوانمردا قرآن از دو چندین
هزار حجاب بخلق فرستادند اکر جلالت نقطه باء بسم الله بر عرش آمدی
و یا بر آسمانها و زمینها در حال کداخته شدندی لو انزلنا هذا
القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله همین

معنی داد و نوش باد آنکس را که بیان این همه کرد و گفت کلّ حرفٍ فی اللوح
المحفوظ اعظم من جبل قاف گفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ
عظیم‌تر از کوه قافست این لوح خود دانی که چیست فی لوح محفوظ چه باشد
این قاف دانی که چیست ق والقرآن المجید باشد دریغا در هر عالمی
از عالمهای خدای تعالی قرآن را بنامی خوانند که در آن عالمی دیگر خوانند
در پرده قرآن را مجید خوانند بل هو قرآن مجید در پرده دیگر مبین
خوانند و کتاب مبین در پرده دیگر عظیم خوانند که ولقد آتیناک سبعا
من المثانی والقرآن العظیم در پرده دیگر عزیز خوانند وانّه
لکتاب عزیز در عالم دیگر کریم خوانند انّه لقرآن کریم در جهان
دیگر قرآن را حکیم خوانند که تلک آیات الکتاب الحکیم قرآن را چندین
هزار نامست بسمع ظاهر نتوان شنید اگر سمع درون داری در
عالم عشق این نامها پوشیده با تو بر صحرا نهد دریغا مگر که مصطفی
علیه السلام اینجا گفت اقرؤا القرآن والتمسوا غرایبه غرایبه

قرآن

غرایب جستن کار هر کسی نباشد باش تا بکتاب خانه اوّل ما خلق الله
نوری رسی آنگاه استاد ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی قرآن را بلا واسطه
بر لوح دل نویسند وربّک الاکرم الّذی علّم بالقلم علّم الانسان
ما لم یعلم درین کتاب خانه بدانی که ن والقلم چیست ای عزیز چون او
خواست که محبّان را از اسرار خود خبر دهد در کسوت حروف داد تا
نامحرمان بدان مطلع نشوند گوید الم الم المص الر الر الر
الم الر الر کهیعص طه طسم طس طسم الم الم الم الم
یس ص حم حم حم عسق حم حم حم حم ن مگر این خبر از
مصطفی علیه السلام نشنیده که گفت انّ لکلّ شیء قلباً وانّ قلب القرآن
یس این نشان سرّ احداست با احمد که کسی بر این اسرار بجز ایشان واقف نشود
بیت که سرو سهی ماه تمامت خوانم ❁ که آهوی افتاده بدامت خوانم
زین هر سه نگویی که کدامست خوانم ❁ کز رشک نخواهم که بنامت خوانم
این جمله را در عالم حقیقی بس مجمل خوانند و حروف ابوجاد خوانند

اي عزيز درين عالم كه كفتم چون متصل منفصل كرد دانج خلق خوانند
تحبهم ويحبونه پندارند كه متصلست چون خودرا از پرده بدر انداخت
جمال خود بر حروف منفصل برديده او عرض كنند همه چنين باشد
ى ح ب ه م اكر مبتدي باشد پاي بوي بوي بوي سد حروف همه نقطه
كردد اي عزيز تو هنوز بدان نرسيده كه ترا ابوجاد عشق نويسند نشان
ابوجاد نوشتن ان باشد كه حروف منفصل متصل كردد ولقد
وصلنا لهم القول اين معني باشد پس فصلنا الايات نشان اين جمله
باشد ابوجاد عشق نوشتن وخوندن لا در تحته لوح دل سالك باشد
تا جمال اين ايتها ترا روي نمايد كه كتب في قلوبهم الايمان تا همه قرآن
بر تو آسان كردد ولقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر اي عزيز
جمال قرآن انكاه بيني كه از عادت پرستي بدر آيي دست بداري تا
اهل قرآن شوي كه اهل القرآن اهل الله وخاصته قرآن اين قوم باشند كه
بحقيقت عين كلام رسيده باشد افلا يتدبرون القرآن از ايشان

حاصل آمده زيرا كه قرآن ايشان را قبول كرده باشد وكانوا احق بها
واهلها اين معني باشد زنهار كمان مبر كه قرآن هيچ نامحرمي را
قبول كند وبا وي سخن كويد قرآن غمزه جمال با دلي زند كه اهل دل
باشد ان في ذلك لذكري لمن كان له قلب كواهي ميدهد دريغا
كه كمترين مقام مرد از قرآن اكاه شود انكهي باشد كه باخرت رسد زيرا كه
هر كه باخرت نرسيد قرآن نشنيد من مات فقد قامت قيامته اورا
با مردم آن روا باشد كه در خود قيامت برانكيزد اي عزيز بدايت قرآن باشد كه اين
حروف مقطع با ايشان حديث كند وجمال خود برديده ايشان عرض كند
هرچه فهم كنند از قرآن بيش از ان حروف متصل باشد دريغا خلق
بظاهر قرآن قناعت كرده اند وهمه از وي پوستي بينند تا مغز او
خورند كه القرآن مائدة الله في ارضه ازين قوم ببين چه شكايت
ميكند وقال الرسول يا رب ان قومي اتخذوا هذا القرآن مهجورا
مكر كه حسن بصري رضي الله عنه ازينجا كفت انزل القرآن ليعملوا به

کف

وَاتَّخَذُوا دِرَاسَتَهُ عَمَلاً قرآنرا از بهر عمل فرستادند مردمان قراءة
انرا عمل ساخته اند دریغا صُمٌّ کوش ندارند چون قرآنرا شنوند
بُكْمٌ کنك آمده اند چون قرآن خوانند عُمْيٌ دیده ندارند جمال آیات
قرآن چون به بینند هرکز بوجهل با فصاحت او از قرآن حرفی نشنید زیرا
که عرف نفسه باید تا عرف ربه باشد ایشانرا معرفت خود نیست
معرفت خدا از کجا باشد ایشان بیکانه اند اکر تو کویی که فرعون
وهامان وقارون آخر نامهای ایشان در قرآنست میکویم نام
ایشان در قرآن بوجهل دید وبوجهل شنید دوستان ازین قرآن
چیزی دیکر شنوند زیرا که عاشق را لطف وقهر یکسان باشد هر که
فرق داند او هنوز عاشق لطف ویا قهر باشد نه عاشق معشوق دریغا
کوی را به آن چه کار باشد که سلطان او را بچوکان قهر زند یا بچوکان
لطف کوی را با آن ارادت چه کار باشد وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
همین باشد چه دانی که این بر وبحر کدامست وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ

مخرجا

مَخْرَجاً آینهٔ این هردو شده است یعنی أَخْرَجَهُ مِنَ الْبَشَرِيَّةِ وَأَوْصَلَهُ
بِالرُّبُوبِيَّةِ بر عبودیت باشد و بحر ربوبیت وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ
ایشانرا غذا میدهد وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي
يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ درین مقام کواهی میدهد چون بدین مقام رسند
از وکوی سازند که سلطان بچوکان عشق ومحبت آنرا در میدان
الهیت زند بس با او هر ساعت این ندا کنند بیت

فرمان بری وزلف بمیدان نبری ❊ چوکان کنی وکوی بچوکان نبری ❊
چوکان زلفا کر تو فرمان نبری ❊ چیزی که بکفته بپایان نبری ❊

ای عزیز فرستادن قرآن وفرستادن بیغمبران ورسولان سبب عنایت
وشفقت ورحمت الهی بود بر خلق جهان کهیعص خود کواهی میدهد
ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ وفرستادن بیغمبران ذکرست وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ خود کواهی میدهد وجای دیکر کفت لَوْلَاكَ لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ اکر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین وعالمین

محو و معدوم بودی وجودی او از بهر وجود تو آشکار کردیم دریغا
مصطفی علیه السلام از بهر خود آفرید تا مونس و همسر او باشد خلقت
العالم لاجلکم وخلقتکم لاجلی و جملهٔ موجودات از بهر محمد آفریده
اند علیه السلام دریغا جملهٔ موجودات غذای باز آمد و باز از برای
صید سلطان آمد کنجشک از برای باز و باز از برای صید سلطان
باز صید خود را جز بر تخت سلطانی رها نکند محمد علیه السلام باز
سلطانی آمده است جملهٔ موجودات کنجشک و صید محمد آمده اند
علیه السلام **بیت** مقصود همه کونین وجود روی
وین خلق جمله طفیل کوی ایمان موحدان ز حسن روی
کفر همه کافران ز زلف و موی ای عزیز گوهر اصل الله که مصدر
الموجودات است باد ارادت و محبت در فعل آمده کیمیاگری او جز این نیامد که
هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن و اختلاف الوان موجودات
نه اندک کاری آمده است آیتی از آیات خدای تعالی از اختلاف

خلق آمده است که واختلاف السنتکم والوانکم دریغا السعید
من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه هر که از ارادت خدا
سعید آید از شکم مادر در دنیا سعید آید و هر که از ارادت خدا شقی آید
از شکم مادر در دنیا شقی آید و از برای این معنی بود که افعال خلق
برد و قسم آمد قسمی سبب قربت آمد بخدای تعالی که الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه و قسمی سبب بعد و دوری که
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه میخواهد در راه بنده می نهد
و میگوید هل من خالق غیر الله پس شریعت را نصب کردند و پیغمبرانرا
بفرستادند و سعادت و شقاوت آدمی در آخرت با فعال او باز بستند
مقتضای کرم بی علت و رحمت بی نهایت ازل آن بود که انرا اعلام کند
که سعادت ثمرهٔ کدام حرکات و افعال باشد پس انبیا را بدین عالم
فرستاد و جملهٔ اعمال ایشان را بدین افعال و اعمال ایشان باز بستند
بلغ ما انزل الیک حاصل آمد بعد ما که فرستادن انبیا جز مؤمنانرا

والله خلقکم وما تعملون

فايده ندهد كه مؤمن را جز عمل اهل سعادت در وجود نيايد و كافرانرا
جز عمل اهل شقاوت در وجود بنخود نيايد پس فرستادن پيغمبران مؤمنانرا
رحمت آمد و كافرانرا شقاوت لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم
رسولا منت نهاد بر مؤمنان بفرستادن محمد عليه السلام از نزد خود بديشان
تا پيغمبري چكويد وچه فرمايد يتلوا عليهم اياته احوال آخرت همه بيان
كند ايشانرا و شرح طاعات و معاصي بتمامي بكند و بيان حلال
و حرام بكند و يكي را واجب كند و ديكر را مندوب مبشرين بالسعادة
و منذرين بالشقاوة و جاي ديكر كفت و ما نرسل المرسلين الا مبشرين
و منذرين اما يزكيهم آن باشد كه دلهاي عالميان از جنايت و معصيت
و دلايل صفات ذميمه پاك كند كه جمله را صفات ذميمه سبب شقاوت
اخرت باشد و يعلمهم الكتاب والحكمة آنست كه طاعات و اوصاف
حميده را بيان ميكند تا عموم عالميان بدانند و كسب كنند كه راه
سعادة باشد امامنت نهادن مصطفى عليه السلام بر امتان نه از براي

اين باشد از بهر آن بود لقد جاءكم رسول من انفسكم يعني امت
از نفس محمد آمدند زيرا كه اكر نفس محمد عليه السلام نبودندي اين
كماليت نداشتندي چون ديكر خلق بودندي دريغا باش تا عربي
شوي تا مي دانی با نفس محمد عليه السلام بداني كه من اسلم فهو عربي باش تا قريشي
شوي تا نسبت با محمد عليه السلام درست كني كه العلماء ورثة الانبياء
چون هاشمي و مطلبي شدي و اشوقاه الى لقاء اخواني در حق تو
درست آيد ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة امت خود را كتاب در
اموزد يعني قرآن و حكمت آن باشد كه آتيناه رحمة من عندنا و
علمناه من لدنا علما و با ايشان بكويد آنچه كفتني باشد و من يؤت
الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا اين جمله كواهي ميدهد يا محمد ما ترا
بياموختيم آنچ ندانستي وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله
عليك عظيما اي محمد تخلق كن باخلاق الله از فضل و اخلاق ما
كه بتو داده باشيم تو نيز جرعه بر بيچاره كان بريز تا هر كه ترا بيند

مارا دیده باشد وهر که مطیع تو شد مطیع ما باشد ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ﴾ ﴿وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ این معنی باشد بس چون منّت
آمد بعثت محمد مؤمنان را بس کافران را از آن چه سود ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ ابوجهل و ابوطالب ازیم ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾ چه سود یافتند آن ندیده که آفتاب راحت همه جهانیان
باشد و رحمت جملهٔ عالمیان آمد امّا اگر بر گلخن تابد بویهای ناخوش
از آنجا بر آید و بدید آید و پیدا شود واگر بر گلشن تابد بویهای خوش
از آنجا بر آید و بدید آید این نه از آفتاب آید بلکه تفاوت محل از اصل
و جرم آن چیز آید آن ندیده که آفتاب چون بر روی ما آید روی ما
سیاه شود چون بر روی جامه آید روی جامه سپید کند ای عزیز
آب سبب حیوة و قوت ما آمد امّا سبب موت دیگران باشد اینجا ترا معلوم
شود که ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا﴾ چه باشد اینجا بدانی که آفتاب
نور الله چرا گوهر مصطفی را سبب نور و منوّری آمد و گوهر ابلیس را

سبب

سبب ضلالت و مظلمی آمد که تا از نور محمد ایمان برخیزد و از نور ابلیس
کفر و خذلان خیزد این معنی را از مصطفی علیه السلام بشنو که گفت
بُعِثْتُ داعیاً ولیس لی من الهدایة شیء وخُلِقَ ابلیس مضلّاً ولیس له
من الضلال شیء دریغا چه توان کرد ﴿لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ﴾ و
﴿لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا﴾ این معنی باشد ﴿وَمَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ
وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ﴾ دریغا از این آیت چه فهم کرده مگر که
﴿يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾ این بیان با تو نکرده است ای عزیز حکمت
آن باشد که هرچه هست و بود و باشد بود بشناسی که خلاف آن بودی
سفیدی هرگز بی سیاهی نشناسی آسمان بی زمین لایق نبودی جوهر
بی عرض متصوّر نبودی محمد علیه السلام بی ابلیس نشایستی طاعت
بی عصیان و کفر بی ایمان صورت نبستی ایمان محمد با کفر ابلیس
تواند بود اگر ممکن بود که ﴿هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ﴾ نباشد
ممکن باشد که محمد و ایمان محمد نباشد و اگر ﴿الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾ القهّار

صورت بندد که نباشد صورت توان بست که ابلیس و کفر او نه باشد
پس پدید آمد که سعادت محمد علیه السلام بی شقاوة ابلیس نبود
ابوبکر و عمر بی ابوجهل و ابولهب نباشد ما من نبی الا و له نظیر فی
امته این باشد هیچ ولی نباشد الا فاسقی ملازم روزگار او نباشد
و نبی هرگز بی غافل نباشد و صادق هرگز بی کاذب نباشد مصطفی
سبب رحمت عالمیان بود اما در حق بوجهل سبب آن بود که کمال جوهر
شقاوت او ازو پیدا شود هرگز نشنیده که نور سیاه ابلیس و ابوجهل
با احمد چه میگوید این چنین یار اکونی خوار ای نوش لبان چه زهر نابی بر من
وی رحمت دیگران عذابی بر من دستم ندهی و دست یابی بر من
خورشید جهانی و نتابی بر من ای عزیز هر کاری که با غیر منسوب
بینی بجز از خدای تعالی مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را
دان اینجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت این مجازی میدان حقیقتش
آن باشد الله یتوفی الانفس حین موتها را نمود نمحمد مجازی میدان

وگمراه کردن ابلیس همچنان مجاز میدان یضل من یشاء ویهدی من یشاء
حقیقت میدان کیوم که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس را بدین
صفت که آفرید مکر موسی علیه السلام از بهر این گفت ان هی الا
فتنتک گناه خود همه اوراست کسی را چه گنه باشد مگر این بیت
نشنیده بیت همه جور من از بلغاریانست
که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست
بگویم هم اگر بتوان شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست
ولیکن کس نمی یارد چخیدن خلق هدایت با احمد حوالت کنند و ضلالت
با ابلیس پس چرا در حق ابوطالب عم او خطاب کنند انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ای عزیز هرچه در ملک و
ملکوت مسخر کاری معین است اما آدمی مسخر کاری معین نیست
بلک مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش اختیار در آدمی بسته
چنانک آتش را جز سوزندگی صفاتی نیست آدمی را جز مختاری

صفتی نیست پس چون آدمی محل مختار آمد بواسطهٔ اختیار از وی کار
های مختص و مختلف در وجود آید اگر خواهد حرکت از جانب چپ کند اگر
خواهد از جانب راست و اگر خواهد ساکن باشد و اگر خواهد متحرک از بهر
این کار او را بعالم ابتلا و امتحان فرستادند لیبلوکم ایکم احسن عملا
اگر خواهد مختار مطیع باشد و اگر خواهد نبود پس مختاری در آدمی امتحان
چون مطبوعی آب و نانست و آتش بعد ما که هر کرا برای سعادت آفریدند
جز مختاری حرکات اهل سعادت نباشد و هر کرا برای شقاوة آفریدند
جز مختاری اعمال اهل شقاوت نباشد و اهل ایمانرا بیان میکند
اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا
یعملون و اهل کفر را قدح کرد و وعدهٔ آتش فرمود و اما الذین کفروا فسقوا
فمأویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها اما شیوع
ارادت در شرع مقبول نیست شرع میکوید فکل میسر لما خلق له
دانم که ترا در خاطر اید که چه فایده بوده پس دعوت و بعثت انبیا و رسل

علیه

علیه السلام فایده چه باشد ای عزیز دعوت انبیا نیز یکی آمد از اسباب
حصول علم و سعادت و شقاوت مثال این چنان باشد مثلا که عسل
در پیش کسی نهند و او را اشتهای عسل باشد و در آن عسل زهر باشد
اگر مخبری آنجا نبود بجهل مرد انگبین بزهر آمیخته بخورد و از خوردن
آن او را جز هلاک دیگر حاصل نشود اکنون مردی کوید او را که این عسل
بزهر آمیخته است و او این مرد را دروغ نداند لابد ترک عسل کفتن
او را ضرورت باشد و این اختیار سبب حیاة او باشد اکنون بدانکه
ضرب الله مثلا ای عزیز دنیا و شهوت همچو عسل دان که کفتیم و خلق
همه عاشق دنیا آمده اند زیرا که دنیا نزد ایشان اندر حال لذیذ است
از بهر یکساعت لذت بسیار عذاب حاصل می آید رب شهوة
ساعة اورثت حزنا طویلا پیغمبران و مخبران و اکاه کنندکان
زهد دنیا را کفتند که دنیا مارست زهر دارد از زهر احتراز کنید
الدنیا حیة فاتقوا منها و خدای تعالی میفرماید اعلموا انما الحیوة الدنیا

لعب ولهو وزينة اينجا خلق سه كروه آمدند كروهي ايشان را صادق
داشتند ترك دنيا كفتند وهمكي باخرت مشغول شدند تا فلاح
وسعادة ابد يافتند كروهي ديكر وعظ وپند انبيا را فراموش كردند
واز پي شهوت خود برفتند تا هلاك شدند وكفتند أتريدون أن
تصدونا عما كان يعبد آباؤنا دريغا ندانم كه از شيخ عطار رحمة قدس سره
الله عليه اين كلمه شنيدة يا نه إن الله تعالى يعامل العباد في الابد
على ما عاملهم في الازل كفت در ابد با بندكان آن كند كه در ازل كرده
باشد از اينجا كفت كل مولود يولد على فطرة الاسلام اي دوست
هركه از فطرة سعيد آيد در آخرت سعيد باشد وهركه از فطرة شقي
آمد در آخرت شقي باشد از خداي تعالى بشنو فطرة الله التي
فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله همه بيانها زين آيت حاصل
شده است اي عزيز اينجا سر غريبست بدانكه دنيا را محك آخرت
كردند وقالب را محك جان كردند صبغة الله ومن احسن من الله صبغة

بيان

بيان خوب با خود دارد از مصطفى عليه السلام بشنو كه كفت الدنيا
مزرعة الآخرة ميكويد كه دنيا تخميست ميان ازل وابد آمده در اين
تخم جمله رنكها پيدا آمد سعادت از دنيا وقالب پيدا آمد وشقاوت
همچنين واكرنه در فطرت همه يكسان باشد تفاوت از خلقت
نيامد ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت بلك تفاوت از قوابل
قالب باشد اكرنه دنيا وقالب ضرورت نبودي چرا مصطفى را
بازكداشتندي كه بدعا كفتي ليت رب محمد لم يخلق محمدا ويا
ابوبكر كويد ليتني كنت طيرا يطير ويا عمر كويد ليتني كنت
شجرة تعضد دريغا اين فرياد از دنيا وقالب خود
داشته مي آيد واكرنه اين سخن را با حقيقت چكار كفتندي كاشكي ما را
در حقيقت بر عالم فطرت بكذاشتندي وهركز ما را بعالم خلقت
نفرستادندي اي عزيز آدمي يك صفت ندارد بلكه صفات بسيار
دارد ودر هر يكي از بني آدم دو باعث است يكي باعث رحماني وديكر

شیطانی قالب نفس شیطانی بود وجان ودل رحمانی بود اول چیزیکه
در قالب آمد نفس بود اکر سبق قلب یافتی هرکز نفس را درین عالم نکذاشتی
قلب یکتا فتی دارد باضافت با قالب نفس صفت ظلمت دارد وقالب نیز
خاکستم ظلمت دارد با یکدیکر الفت کرفته باشد نفس را وطن بهلوی
چپ آمد قلب را وطن صدر آمد نفس را هر لحظه مزید هوا و ضلالت
دهند ودل را هر لحظه بنور معرفت مزین میکند ∴ افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه بس درین معنی خلق بر سه کروه اند
کروهیرا توفیق دادند تا روح ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت
یافتند ∴ وان جندنا لهم الغالبون این معنی باشد کروهی را شقاوت
در راه نهادند نفس ایشان روح را غلبه کرد وشقاوت یافتند ∴ الا
ان حزب الشیطان هم الخاسرون این باشد سوم کروه موقوف
ماندند تا وقت مرک اکر وقت مرک همکی او رنک نفس کیرد شقاوت
بدید آید واکر رنک دل کیرد سعادت بدید آید واکر موقوف ماند

از اهل اعراف شود ∴ وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
واز مصطفی علیه السلام بشنو که درین معنی چه کفت ∴ الاعمال
بخواتیمها دریغا هرچند بیش می نویسم اشکال بیش می اید تو
هنوز در نفس اماره مقیم ماندهٔ این اسرار چون توانی شنیدن
باش تا نفست مسلمان شود که اسلم شیطانی وبرنک دل کردد
تا دل آنچه بزبان قال نتواند کفتن او بزبان حال با تو بکوید
ازین کلمه اکاه شوی که ∴ لسان الحال انطق من لسان القال چه
می شنوی اکر ندانی عذری بیش آور آنرا وجهی بنه واکر دانی
مبارک باد دانی که نعت مسلمان چه چیز آمد برخوان آیت ∴
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هرچه داند مسلم
دارد وهرچه نداند عذری بنهد دریغا مکر که مصطفی علیه السلام
ازینجا کفت ∴ المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه وقرآن از منکران
چنین شکایت میکند ∴ واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک

قدیم قومی که چون سخن راه نبردندی گفتندی دروغست ما هرگز
از مادران و پدران نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
جواب ایشان باز دادند که انتم وآباؤکم فی ضلال مبین ظاهر
نشان گوید ما این را از شافعی و ابوحنیفه و غیرهما نشنیده ایم
آن دیگر گوید علی چنین گفت و ابن عباس چنین گفت دریغا
این قدر نمی دانی که مصطفی علیه السلام چرا با معاذ جبل گفت
فتوای هرچه بر تو مشکل گردد آن با دل خود رجوع کن و یجوز و لا یجوز معنوی
از دل خود قبول کن دل را میگویم نه نفس را مفتی ما نفس است و مخالفت
نفس واجبست مگر که این کلمه نشنیده که با داود علیه السلام گفت
تقرب الی بعداوة نفسک گفت با من دوستی کن بدانکه نفس را
دشمن داری از بهر ما با او عداوت کن اما چه گویم درین معنی علما جاهل
از جاهلان شده اند که العلم علمان علم بالقلب و علم باللسان
بعلم زبان قناعت کرده اند و علم قلب را فراموش کرده اند دریغا

از دست

از دست راه زنان و طفلان نارسیده علماء روزگار ای عزیز
اگر امام شافعی و ابوحنیفه که مقتدای امت بودند اگر درین
روزگار بودندی از محمد بسی فواید علوم ربانی و آثار کلمات
روحانی یافتندی و همگی روی بدین کلمات آوردندی و جز بدین
مشغول نشدندی و جز این نگفتندی دریغا مگر که بینای
باطن نداری تو پنداری که لیت رب محمد لم یخلق محمدا نه
از برای این همه بود اگر گفت از بهر ظاهر گفت ای عزیز چگونی بلبل را
از آن بهتر نباشد که سراپرده او بر گل باشد و را از او با گل باشد
که مقصود او گل باشد با آنکه او را در قفص کنی تا دیگری ببانگ او
خوش شود و بهره گیرد حقیقت این گفتار که مصطفی علیه السلام گفت
لیت رب محمد اینست که میگوید که کاشکی این قالب نبودی تا در بوستان
الهی بر گل کبریا سرآیید نه لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک میگفتی دریغا مگر این حدیث نشنیده از مصطفی

علیه السلام که گفت درین زمین مرا محمد خوانند ودر آسمان فرشتگان
احمد خوانند دریغا نمیدانم که در عالم الهیت او را انجه نام خوانند
گفت کاشکی محمد نبودی که محمد با خلق تعلق دارد واز عالم
قالبست مگر این آیت نخوانده که وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چگونه
موت وقتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام قالب او نبودی
موت را نسبت بدو نکردی زیرا که مرگ بر حقیقت او روا نباشد
ای عزیز چنانکه قالب مصطفی علیه السلام مرتبت داشت جان عزیز
او را بهمین نسبت مرتبت داشت بجمال قالب او از قوالب انسانی در حسن
وخوبی بر سر آمد پس جان نیز هم از جمله ارواح ملکی وبشری در
اخلاق واوصاف وعلوم وکمال وجلال بر سر آمد آنچه قالب
او را دادند از کرامت وعزت وحقیقت امتان او را دادند ما کان
محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین همین معنی

یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی دیگر باشد ووجدک ضالا
فهدی معنی دیگر ندارد این خود رفت مقصود آن بود که گفتم که
خدای تعالی جز عاشق خود نیست بس گفتم که محبت مصطفی هم سبب بود خدا
مر خود را دریغا این کلمه را گوش دار وبگوش جان بشنو حق
تعالی مصطفی را دوست دارد واو را از جمله مکونات ومخلوقات
نگاه داشت واو را از عالمیان نپوشیده داشت مگر از آن بزرگ
نشنیده که گفت همه عالم خدا را دانسته اند ولیکن نشناخته اند
دریغا اما مصطفی علیه السلام را ندانسته اند ونه شناخته اند که
من عرف نفسه فقد عرف ربه بدین کلمه نسبتی دارد از عالم غیرت
در گذر ای عزیز آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا
خود ندانی که در عالم الهی او را انجه نام خوانند اگر نام او بدانی نام
خواندن خود را کافر دانی دریغا چه می شنوی این دیوانه خدا را
دوست داشت دارد محک محبت دانی چه آمد یکی بلا وقهر ودیگر ملامت

ومذلت کفتند اکر دعوی عشق ما میکنی نشان بباید محك بلا
وملامت بروی عرض کردند قبول کرد در ساعت این دو محك کواهی
دادند که نشان عشق صدقست هرکز ندانی که چه میکویم در عشق
جفا بباید و وفا بباید تا عاشق پخته لطف و قهر معشوق شود
واکرنه خام باشد از وچیزی نیاید دریغا کمال عشق را مقامی
باشد که از مقامات عشق که اکر دشنام از معشوق شنود اورا
خوشتر از لطف آید دشنام معشوق به از لطف دیکران داند وهرکه
نداند او هنوز در راه عشق بی خبر باشد مکر این بیتها نشنیده بیت
هجران تو خوشتر از وصال دیکران ** منکر شدنت به از رضاء دیکران
دریغا این سخن را قلب کنی و باز کرد این جایی رسد که باید کفتن که
دوستان او پرورده لطف و قهر خدا باشند هر روز هزار بار از شراب
وصل مست کردند و بعاقبت زیر لکدکوب فراق او پست شوند
عاشق هنوز مریدست و مرید را بو درخت فراق کنند در ان عالم مکر

نشنیده که با جوینده کان او چه خطاب میکند بیت
جوینده ما بشهر در بسیارات ** ای هرکه مرا جوید کارش زارات
برد زکه ما زده هزاران دارات ** بر هر داری سری مریدی باراست
هر روز اند هزار بار درون جوینده کان حضرت الهی جواب میدهد که
خود نمیدانیم که معشوق ما قهرست و بلاست ما خود را فدای بلای او
کرده ایم از وبلا و از ما رضا از و قهر و از ما مهر مکر این بیتها از ایشان
بجواب نشنیده که بیت ** معشوق بلا جوی ستمکر دادم
وز آب دو دیده آستین تر دادم ** جانم ببرد این هوس که سر دادم
من عاقبت کار خود از بر دادم ** زهی عشق کفتند ما درد ابدی
اختیار کرده ایم و رحمت و لطف را نصیب دیکران کرده هر روز هزار
درد آن مهجور بیپایی نوش میکند و این بانك می دارد بیت
عاشقانرا جام می با خم می هم سنك ده ** هرکسی را در نوا و در خور فرهنك ده
زهی جوانمرد دریغا مکر حسین منصور از ینجا کفت ما صحت الفتوة

الا لاحمد و ابلیس دریغا چه می‌شنوی گفت جوانمردی دو کس را مسلّم
بود احمد را و ابلیس را جوانمرد و مرد رسیده این دو آمده اند دیگران
خود جز اطفال راه نیامدند آن جوانمرد ابلیس میگوید اگر از سیل
دیگران نمیگریزند بهانه که ما خود او را بر گیرم بیت
از عشق تو ای صنم غم برغم باد ❊ سودای توام مقیم و دم در دم باد
از آتش عشق این دم محکم باد ❊ عشقی که نه قاتلست اصلش کم باد
گفت چون معشوق ما را اهل یادگار خود کرد اگر گلیم سیاه اگر سپید
همه یکی باشد و هر که این فرق داند در عشق هنوز خام است از دست
دوست چه عسل چه حنظل چه شکر چه زهر چه لطف چه قهر
آنکه عاشق لطف بود یا عاشق قهر او عاشق خود باشد نه عاشق
معشوق دریغا چون سلطان کلاه و قبای خاص خود کسی را دهد
این بس باشد باقی در حساب عاشقان نیست دریغا با ابلیس گفتند که
گلیم سیاه لعنت چرا از دوش نیندازی گفت بیت

ی

می نفروشم گلیم می نفروشم ❊ گر بفروشم برهنه ماند دوشم
ای دوست دانی که درد او از چیست درد او از آنست که اول خازن
بهشت بود و از جمله مقربان بود از آن مقام با مقام دنیا آمد
و خازنی دنیا و دوزخ او را منشوری باز دادند از این درد گوید بیت
این جور نگر که بر من مسکین کرد ❊ خود خواند و خودم براند دردم زین کرد
دانیکه چه گفت گفت چندین هزار سال معتکف کوی دوست بودم (معشوق)
چون قبولم کرد رد کردن نصیب من آمد از و دریغا چه میشنوی
و گفت چون بر منش رحمت آمد عوض رحمت مرا لعنت کرد گاه ❊ وان علیک
لعنتی الی یوم الدین باش تا بربای ❊ ونفخت فیه من روحی کند گهی
انگاه یای یس والقرآن الحکیم با تو بگوید که ❊ یای لعنتی یا ابلیس
چه میکند و یای کهیعص با تو بگوید که یا ء سلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته با محمد چه میکند بجلال و قدر لم یزل که
از ازل تا ابد کاف سلام علیک و یا وصلت ص والقرآن یکساعت

از محمد علیه السلام خالی نبوده است و نباشد و یای لعنتی با ابلیس
همچنین چه، کوئی کسی را که قوت و غدا باز کیرند زنده بماند و وجود وی
برجای باشد دریغا ای دوست ازین کلمهٔ الٓمٓر چه فهم کرده‌ئید
بشنو میم المر مشرب محمدست و راء المر مشرب ابلیس بعزتش
که هرکز خداوند بی واسطه نکوید که چنین کن و او هیچ کاری نکند
اکر، وما ینطق عن الهوی در حق مصطفی آمده است دانسته ممکن
باشد که این نیز بدانی، لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب.
ازین عبرتها یکی آن آمد که ابن یامین دزد درون خود دانست با قومی
دزد درون پرده بودند دزدی نکرد، اما یوسف او را کفت بیرون
پرده چنین خبر ده که من دزدم دریغا چنانکه جبرئیل و میکائیل
و فرشتکان دیکر از غیب می شنیدند که اسجدوا لآدم در غیب الغیب
با او کفتند لا تسجد دریغا چه می شنوی بیت
از حالم اکر عالمیان بی خبرند، از عالم آن بس که تو حالم دانی

بس در علانیه او را کوید، اسجدوا لآدم و در سر بکوید بکو،
أ أسجد لمن خلقت طینا این خود نوعی دیکرست اما هرکز دانسته
که خدای تعالی را دو نام است یکی الرحمن الرحیم و دیکر الجبار المتکبر
از صفت رحمانیت مصطفی را علیه السلام در وجود آورد و از صفت
جباریت ابلیس را پس صفت محمد رحمت آمد و صفت ابلیس قهر
و غضب و مصطفی را علیه السلام آن غذا بود و ابلیس را این ای دوست
لعنتی الی یوم الدین کفته است چون روز دین باشد نه این روز
دین دنیا میخواهد بلک دین اخروی میخواهد که در آن دین کم زنی
باشد ملت یکانکی دین ایشان باشد و در دین دنیا این کفر باشد
اما در راه ایشان و در راه دین سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو
یکی باشد یوسف عامری رحمة الله علیه کفت بیت
در کوی خرابات چه درویش و چه شاه، در راه یکانکی چه طاعت چه کناه
بر کنکرهٔ عرش چه خرشید و چه ماه، رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

دریغا هر کسی درین حدیث راه نبرد ابلیس داعیست در راه ولیکن دعوت
میکند از و مصطفی علیه السلام دعوت میکند بدو ابلیس را بدربانی
حضرت عزت فرو داشتند و گفتند تو عاشق مایی غیر را از غیرت
ما از درون خانهٔ ما بیگانگان را باز دار و گوید ای مسکین بیت
معشوقهٔ مرا گفت که باشی بر من ❁ مگذار درون که کس ندارد سر من
انکس که مرا خواهد گو بی خود باش ❁ این در خور نیست و این در خور من
دریغا ذنب ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد دانی که چه آمد عشق
خدا آمد با او یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را گناه او آمد و عاشق
شدن خدا پیغمبر را گناه او آمد ❁ لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
وما تأخر این سخن را نشان شده است جهانی باید که ذرهٔ ازین
ذنب و گناه او را نصیبی دهد ذرهٔ ازین ذنب که عبارتست از آن امانت
آمد بر آدم و آدم صفتان نخش کردند و با این همه جز این نگفتند که
انه کان ظلوما جهولا ذرهٔ ازین ذنب جهانی را کفر آمد همگی این

بروح مصطفی نهادند دریغا عذر این ذنب از برای او خود نخواست
که ❁ لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر دریغا اگر ذرهٔ ازین ذنب
بر کونین و عالمیان نهادندی همگی ایشان برقم مخصوص شدندی
مگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازینجا گفت ای کاشکی من آن سهو
و ذنب محمد بودمی دریغا ایاز گفت هیچ ذنبی در خدمت سلطان نجا
نمی دانم که مرا بر تخت مملکت می نشاند و انگاه او زیر تخت می ایستد
و میگوید ای آنکه عشق ما از تو مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت
ما گشته است ای آنکه وجود ما از وجود تو مراد یافته است ای تو
از مایی و ما از تو دریغا نمی یارم گفتن مگر که شریعت داند که
نگهبان شده است بر آنها که از ربوبیت سخنی گویند در ساعت شریعت
خونش بریزد اما چه دانی که در حقیقت با او چه میکنند محمود
میگوید که هرچه میخواهید میگویید از من و از مملکت من اما
از ایاز و ناز او هیچ مگویید او را بمن بگذارید در آن حالت

هرچه از محمود کفتندی خلعت یافتندی و هرچه از ایاز کفتندی غیرت
محمود دمارا از وجود ایشان براوردی دریغا میکویم اکرچنانکه دانسته
که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را و محمود ایاز را و ایاز محمود را
در دنیا بس ممکن باشد که بدانی محمد علیه السلام خدایرا چه بود و محبت
و احد مر احمد را چه بود بس احد را با احمد سریست با مصطفی
علیه السلام ان همچو ایاز با محمود آن ذنب می دید و درین ذنب مستغرق
می بود ** ووضعنا عنك وزرك الذي انقض ظهرك این کناه ذنب را
بیان میکند و این ذنب کمال و رفعت یافته است ** ورفعنا لك
ذکرك آن ذنب منفعت آمد مرید را که ان الله لینفع العبد
بذنب یذنبه دریغا سبحان الذي اسری بعبده لیلا بیان میکند
که محمود با ایاز میکوید ** لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون
فیغفر لهم و یدخلهم الجنة اکر این کناه کناه نبودی کناهکاران
دیکر بایستندی تا این ذنب بجای داشتندی ترك این ذنب کو باشد

و فهمان این ذنب طاعت دریغا درین جنة القدس که بکفتم یکماه
این بیچاره را بداشتندی چنانکه خلق پنداشتندی که مرا موت
حاصل آمده است بس با اکراهی تمام باز بمقامی دیکر فرستادند که
مدتی دیکر در آن مقام بودم ذنبی از منه در وجود آمده که
عقوبت آن ذنب روزکاری چند بینی که از بهر این ذنب کشته شوم
چکویی انکس را که در عشق مانعی باشد از رسیدن بمعشوق ببینی که
چه بلا آید درین معنی این بیچاره را دردی افتادست با او که نمی
دانم که هرکز درمان یابم یا نه هرکز دیدهٔ که کسی دو معشوق دارد را
و باین هر دو باید خود را نکاه داشت اکر با او باشد این دیکر خونش بریزد
و اکر با این دیکر همچنین دریغا هرکز عاشق خدای تعالی و مصطفی
علیه السلام نبوده و انکاه ترا درین میان ابلیس وسوسه نکرده است
از دست او این بیتها بکفته بیت ** در فکر سر زلف تو بیچاره شدیم
در قعر دو چشم شوخت آواره شدیم ** از ناپاکی بطمع خوانخواره شدی

ما نیز کنون بطبع غمخواره شدیم ٭ اکر این درد داد درمان او باشد بحکم وی
درمان یابد یا نه هر کرا در عالم ابلیس رنجور و کشته کند در عالم محمد
او را شفا حاصل آرند زیرا که کفر درقم فنا دارد و ایمان درقم بقا
دارد تا فنا نباشد بقا نیابد هر چند که فنا درین راه بیشتر بقا
بیشتر و کاملتر از فنا و بقا بیان میکند درین بیتها **بیت**

کو خال و خط چشم تو کافر باشد ٭ این جان و دلم در تو مجاور باشد ٭
شرط آن کی که کو زلف تو بیداد کند ٭ ما را صنم الب تو داور باشد ٭

ای دوست مقامیست که تا سالک در ان مقام باشد بر خطر باشد که
المخلصون علی خطر عظیم این معنی باشد آنرا مقام و مراتب نتوان
خواندن نه با تو بکفتم که هوای جان نفس است تا ازین عالم هوا رخت
بیخودی و بی بایسی بر صحرای الهی نیاری یا از خوف نجاة نتوانی یافت
فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
کفت هر که قدم از عالم هوا بدر نهاد قدم در بهشت نهاد بس درین بهشت

ج.

جز خدای تعالی کس نباشد شبلی رضی الله عنه مکر ازینجا کفت
ما فی الجنة احد سوی الله **دریغا** شیخ سیاوش کفت امشب مصطفی را
علیه السلام بخواب دیدم که از در درامد و کفت عین القضات
ما را بکو که تو هنوز ساکن سرای سکونت الهی نشده کو یک چندی
صبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت ان آید که همه قرب باشد ترا
بی بعد همه وصال باشد بی فراق چون این خواب از بهر ما حکایت کرد
صبر این بیچاره از صبر بنالید و همکی در کفتن این بیتها مستغرق شدم
چون نکاه کردم مصطفی را علیه السلام دیدم که از در درآمد کفت
آنچ با شیخ سیاوش کفته بودم شیخ سیاوش در بیداری طاقت
نداشت کفتن از نور مصطفی علیه السلام نصیبی شعلهٔ بزد از ان
نصیب خرقهٔ بر وا آمد سوخته شد خلق می پندارند که سحر و شعبدات
دریغا جای که مصطفی علیه السلام با محبان خدای تعالی جمع آید چون منی
و تویی کجا طاقت آنجا دارد اکنون آنچ این بیچاره را با مصطفی

علیه السلام رفت شمه از شما دریغ ندادم دریغا ای محبان من هر که
مستمع این بیتها امد امید دادم که از انها باشد که اِنَّ الَّذِینَ
یُبَایِعُونَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوقَ اَیدِیهِم خلعتی به
ازین خواهی که خداوندا انچ این بیچاره دادی مارا نیز کرامت کن
چکونی یار روا داریم چنانکه امروز بکفت از شما دریغ نداشتم
فردا از عمل و حقیقت آن دریغ نداریم عسل بزبان کفتن دیکر
باشد و دیدن و خوردن دیکر اکنون این بیتها را کوش دار تا تو نیز
حلولی نشوی تا باشد که آنچ با ما خواهند کردن ترا نیز نصیبی
دهند تو پنداری که قتل در راه خدا اندوه باشد یا بلا قتل
در راه ما زیادتی جان آمد چکو بیکس دوست ندارد که جانش
دهند دریغا آن روز که سر در عاشقان و پیشوای عارفان حسین
منصور رحمة الله علیه بر سر دار کردند شبلی رحمة الله علیه
کفت آن شب را با حق مناجات افتاد کفتم الهی اِلیٰ کَم تقتل المحبین

در غفلت بهیمی از زبان ما [illegible]
بشنوی آکر در ورزی [illegible]

یا رب

قَالَ اِلَی اَن اَجِدَ الدِّیَةَ فقلت وما دیتك قال لقائی وجمالی
دیة المحبین دانی که چه میکوید کفت کفتم بار خدایا محبان خود را تا چند
کشی کفت چندانکه دیت یابم کفتم دیت تو چه باشد کفت لقا و جمال
من دیت ایشان باشد ما کلید اسرار بدو دادیم او سرّ ما را اشکارا
کرد ما بلا در راه او نهادیم تا دیکران سرّ ما نکاه دارند ای دوست بداد
ازان هرچه داری که ای فنی سر در بازی تا او سرور تو شود بیت

تیغ تو بهر سری سر اندر نارد ٭ جز کاسهٔ سر طعمهٔ خود بشمارد
بسو کیرد هزار منت سر من ٭ از تیغ تو کو سر چنین سر دارد
دلبر چو بتیغ دست می یازد هین ٭ برخیز و بیا و بر سر پای نشین
وانکاه بلطف کو که نوشتم بادا ٭ تیغ از کف یار و شربت با زنبین

صوک طلو

دریغا هرکز سر این نداری فردا باشد یاد و زی چند که عین القضاة را
بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سروری یابد
من خود میدانم که کار چون خواهد بود اما ای عزیز این بیتها بشنو بیت

چندان نازست زعشق تو در سر من ❀ کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من ❀ یا در سر این غلط شود این سر من

این بیتها که گفتم از بهر شوق مصطفی علیه السلام میگفتم که وعده
کرده ام بگفتن هنوز خود نگفته ام زیرا که مرا سودا چنان بیخود
و شیفته میکرداند که نمیدانم که چه میگویم و مرا از سر سخن یکبارگی
می برد بعاقبت هنوز من قایم تر می آیم او با من کشتی میکرد تا خود کدام
افتاده شود با اینهمه میدانم که من افتاده شوم که چون من بسیار
افتاده اند سودای عاشق نماند و سودای عشق باقی باشد اکنون
گوش دار این بیتها که گفته می شود **بیت**

کی بود جانا که آتش اندرین عالم زنیم ❀ ملت و کفر و مسلمانی بهم برهم زنیم
وانگهی از جنت و فردوس و دوزخ بگذریم ❀ خیمه جای برون از کون و کان محکم زنیم
پس نشینیم با تو و با تو همی شربت خوریم ❀ گم زنی را بیشه سازیم گم زنی و گم زنیم
پس دل و جان را فدای حسن روی تو کنیم ❀ وین نشان عشق را از بی غمی بر غم زنیم

و ز وجود و صل تو ما فرد و یکتایی شویم ❀ پای همت بر دو عالم نیز و بر آدم زنیم

ای دوست مصطفی علیه السلام عذر مستان و دیوانگان چون نخواسته است باز
اینجا که گفت ❀ اِنَّ اللّٰهَ لَا یُؤَاخِذُ الْعُشَّاقَ بِمَا یَصْدُرُ مِنْهُم گفت آنچ
از عشاق در وجود آید بر ایشان نگیرند زیرا که هر کس که چیزی گوید
یا کند با خود باشد به اختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد
آنچ کند بی مراد او در وجود آید و بی اختیار او صادر شود **دریغا**
چه گویی هرگز خوانده که چون از دوزخ ایشان را پاک کرده باشد
چون در بهشت روند هیچ مواخذ نباشد و قلم تکلیف گرد ایشان نگردد
و این بهشت عموم باشد **دریغا** آتش دوزخ محبان دانی که چه باشد نه دانی
آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت
اَلْعِشْقُ عَذَابُ اللّٰهِ الْاَکْبَرُ گفت عشق عذاب بزرگ خدای تعالی باشد
مگر که شبلی رحمه الله از اینجا گفت اَلْعِشْقُ نَارٌ فِی الْقُلُوبِ فَیَحْرِقُ مَا سِوَی الْمَحْبُوبِ
دریغا اگر خواهی که دوزخ را بدانی عذاب اکبر بشناس وَلَنُذِیقَنَّهُم

بعد از تبدیل در دوزخ

جهنم معنوی

من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر كوش بايد داشت عذاب اكبر
كافرانرا باشد كه او خود را بديشان نمايد انكاه آتش عشق و شوق
نار الله الموقدة التى تطلع على الافئدة در دل ايشان افكند پس ازان
محتجب شود و ايشان محجوب مانند اين دوزخ باشد كلا انهم
عن ربهم يومئذ لمحجوبون اين دوزخ را كواهى ميدهد دريغا ندانى كه
سليمان عليه السلام چرا گفت وعده عذاب مر هدهد را كه وتفقد
الطير فقال مالى لا ارى الهدهد انجا كفت لاعذبنه عذابا
شديدا شيخ ما كفت لابتليه بالعشق ثم لاذبحنه بالفراق عند
المشاهدة هركز ديده كه هدهد جان تو يك لحظه از حضرت
ربوبيت خالى بوده باشد تا غيرت الهى با تو اين آيت بكويد لاعذبنه
عذابا شديدا دريغا باش تا مسلمان شوى انكاه بدانى كه غيرت الهى
چه بود مصطفى عليه السلام را ببين كه ازينجا بيان ميكند كه
ان الله تعالى يغار للمسلم فليغر المسلم على نفسه دريغا اين كلمه را
غيرة
غيور

ح

خواهى شنيدن قلنا يا نار كونى بردا وسلاما على ابرهيم اگر آتش
دل ابرهيم اين خطاب كردندى واكرنه اين خطاب كردندى آتش
دل ابراهيم عليه السلام شعله بزدى هر كجا كسى در دنيا ذره آتش
نديدى مكر كه آن بزرك ازينجا كفت بار خدايا يك لحظه مرا با دوزخ
كذار تا بيكانكانرا از آتش مشتاقان بر آتش دوزخ آيد چنانكه
كافرانرا عذاب باشد از دوزخ و دوزخ را نيز عذاب باشد از آتش دل
ايشان جز يا مؤمن فان نورك اطفأ لهبى ازينجا كفت دانم ترا
در خاطر آيد كه شيخ ما را چون حالتى روى نمودى در حوضى پر آب
نشستى چون كسى دست در انجا زدى از كرمى دستش بسوختى دريغا
اين هنوز مريدانرا باشد آتشى دل پيران نامتناهى باشد كه كسى نشان
ان نتواند دادن باش تا بمقامى رسى كه آتش در هند ترا كه جكر حقيقت تو
سوخته شود ازان حرارت سوخته شود از عمر خطاب رضى الله عنه مى شنوى
كه كفت در خانه ابوبكر صديق رفتم همه خانه را پر از بوى جكر سوخته

دل محبان باشد كه بجانب هد اگر دزده دل آتش

ديدم پيش مصطفى عليه السلام رفتم اين حالت با او بگفتم گفت اي عمر
دست از اين بدار كه اين مقام هر كسي را ندهند عمر رضي الله عنه گفت
در همه عمر من مرا آرزوي جگرسوخته مي كند كه يك لحظه جگرسوخته
مرا نيز دهند و مرا نيز ميسر نمي شود اما ندانم كه در آن عالم خواهند
دادن يا نه دريغا ابو بكر با اين همه جگرسوخته مي گفت يا دليل المتحيرين
زدني تحيرا مگر امام ابو بكر اسفرايني از اينجا گفت كه وقت نزع با او
گفتند ترا چه آرزوست گفت اشتهي قطعة كبد مشوية گفت پاره
جگرسوخته ام آرزو ميكند دريغا از جوش دل ديدي مصطفى عليه
السلام كه كان يصلي وفي قلبه ازيز كازيز المرجل گفت جوش دل
ديدي مصطفى عليه السلام از يك ميل شنيدندي باش تا بداني
كه اين را كه شنيد ابو بكر صفتي شنيده باشد اما بلكا باش تا اين حديث
با تو غمزه زند كه ان الله تعالى يحب كل قلب حزين داني كه اين حزن ترا چون
قبول كند كه چه گويي اين بيتها گويي بيت از عشق تو اي صنم دلم خون شده است

جان در طلب وصل تو بيرون شده است ليلي شده اي مرا تو اي شاه و ز عشق
جان و دل من عاشق و مجنون شده است اي دوست داني كه اين حزن از چه
باشد مگر از آن بزرگ نشنيده كه گفت همه مريدان در آرزوي مقام
پيران باشند زيرا كه پيران از مقام خود بيرون آمده باشند آن كس كه
با خود نباشد حظ و لذت چون يابد مگر آن بزرگ از اين گفت همه
عالم در آرزوي آنند كه يك لحظه ايشان را بستانند و من در آرزوي
آنكه مرا يك لحظه با من دهند و مريدان با خود باشند از يگانگي
و بيخودي او را نصيبي نباشد دريغا من خود كيم گويا تو كه اين سخن
در حقيقت نمي گنجد در عالم شريعت خود كجا گنجد تو هنوز جمال شريعت
نديده جمال الحقيقت كي بيني اگر خواهي كه اين را مثالي بگويم گوش دار
پروانه كه عاشق آتش است او را هيچ حظي تمام تر از آتش نيست و چون
خود را بر آتش زند بيخود شود و از و هيچ پروانگي نماند جمله آتش
شود چه گويي آتش از آتش هيچ بهره بر گيرد و چونكه آتش نباشد

و آنند با خود باشند

پروانه غیر اتش باشد چه بهم یابد از آتش این سخن نه درخور تو باشد
تو همه روز درین بیت سماعی میکن **بیت** عشق تو بسوخت ای صنم خانهٔ دل
بشکست غم و فراق بیمانهٔ دل ۞ دردانهٔ زدیدهٔ زان روان کردم
کز دیدهٔ من جداست دردانهٔ دل ۞ **دریغا** مگر این بزرگ ازینجا گفت
اگر سینهٔ کمترین مورچه بشکافی چندان حزن عشق خدای تعالی از
سینهٔ او بدر اید که جهانی پر گرداند شیخ عبدالله انصاری را شیخ ما گفت
واوه در مناجات این کلمات بسیار میگفتی خداوندا ما با خودیم و خودی ما
درخور تو نیست و تو بی مایی و بی مایی تو درخور ما نیست که ۞ البلاء
موکل بالانبیاء این باشد یعنی تو با بلایی و بلای تو درخور ما نیست و ما
با هواییم و هوا درخور تو نیست اما هر چه بر تن آید عذاب باشد و هر چه
بر دل اید بلا باشد **دریغا** تو پنداری که بلا هر کسی را دهند تو از بلا چه
خبر داری باش تا بجایی رسی که بلای خدای تعالی بجان بخری مگر که شیخ شبلی
ازینجا گفت بار خدایا همه ترا از بهر لطف و راحت میجویند و من ترا

از بهر بلا می جویم باش تا جذبه من جذبات الحق با تو کیمیاگری کند
انگاه بدانی که بلا چه باشد مگر که مصطفی علیه السلام ازینجا گفت که
ان الله تجرب المؤمنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار
همچنان که زر را آزمایش کنند بوته مومن را همچنان آزمایش کنند
ببلا باید که چندان بلا بکشد که چنان شود که بلا همی غذای او باشد
و بلا خود نماند ۞ البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء این معنی
با جماعتی نیست که عذاب را بلا خوانند و یا بلا دانند این میگویند ای
بیچاره بلا نشان ولایت دارد و قربت با وی سرایت دارد و عذاب بعدیت
از بعد تا قرب ببین چه مسافت دارد و این بیتها بشنو **بیت**
ما بلا بر کسی قضا نکنیم ۞ تا ورا نام ز اولیا نکنیم
چون بلا گوهر خزانهٔ ماست ۞ ما هر نخر گهر عطا نکنیم
دریغا از آن بزرگ نشنیده که گفت لیس بصادق فی دعوی العشق
من لم یتلذذ بضرب المعشوق هر که جفای معشوق نکشد لذت

وفای نیز

وصال معشوق نیابد و هر که فراق معشوق نکشد وصال معشوق
نداند هر که دشنام معشوق لطف نداند از معشوق دور ماند معشوق
از برای ناز بباید نه از برای نیاز بیت کر دوست مرا بلا فرستد شاید
کین دوست خود از بهر بلا می آید دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ
محبت بود پس نقطه با نقطه متصل شد یعنی محنت مکر که آن بزرک
ازینجا کفت در هر لطفی صد هزار قهر تعبیه کرده اند و در هر راحتی
هزار شربت زهر ای عزیز او چندان عربده کند با بندکان خود که
بیم آن باشد که دوست نیست شود و با این همه جز این خطاب نبود
اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر
انکاه توان کردن که صابر بتخلق باید بصفت صبر خدا که نام او
اینست که الصبور مکر این کلمه نشنیدهٔ یا داود تخلق باخلاقی و
ان من اخلاقی الصبور از صبر و صبور چه توان کفت واصبر فانك
باعیننا بیان این همه کرده است ای دوست دانی که شکر این نعمت چیست

چون بدین مقام رسد سالك و سالك چون بینای این مقام شود که شکر
بر خود واجب بیند اما خود را قاصر بیند از شکر این نعمت که وان تعدوا
نعمت الله لا تحصوها شرح این شکر میکند چون خود را محو بیند
در میان الحمد لله الذی خلق السموات والارض ندا دهنده
از عالم الهیت که ما خود بنیابت تو شکر خود میکنیم و شکر خود بجای
شکر تو محسوب داریم مکر که از نامهای او یکی شکور است که ترا شکور
کند دریغا مکر آن بزرك ازینجا کفت شکرت الرب بالرب و تو قدر
این سخن را چه دانی قدر این کلمه را کسی داند که عرفت ربی بربی او را
روی نموده باشد در عالم غیب و بحقیقت شاکر اوست بس شکر الرب
نفسه بنفسه فهو الشکور این شکور روح باشد شکر قالب اعبادت
اینست کفت اذا قال العبد الحمد لله ملاء الارض بوده ما بین السماء
والارض از شکر زبان قالب آسمان و زمین پر از نور می شود این همه
شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات والارض جمیعا منه باشد دانی

که مصطفی علیه السلام

این همه سالك را کی روی نماید حسین منصور رحمة الله علیه کفته است
اذا اراد الله ان یوالی عبدا من عبیده فتح علیه باب الذکر ثم فتح
علیه باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع الحجب فیراه
بالمشاهدة ثم یدخله دار الفردانیة ثم یکشف عنه رداء الکبریاء
والجمال فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد
فانیا بالحق باقیا فوقع فی حفظه سبحانه وبری من دعاوی نفسه هرکز
ندانی که چه میکوید باش تا رسی وببینی تو هنوز در حانه بشریت مقیم
شده ودر دست هوا و نفس کرفتاری این مقام را چه شناسی اینجا
ترا در خاطر اید که تو نیز در بشریت مقیم شده اکر خواهی که بدانی
از ناصر الدین باز پرس وقت بودی که در آمدی با جماعت محبان
ودر آن حالت کم را بودی مرا با خود ندادندی ومرا از چشم ایشان
بپوشانیدی که در آمدندی مرا ندیدندی وقت بودی که یك ماه درین
حالت درین مقام بماندی چنانکه هیچ کس مرا نیافتندی باش تا این

آیت ترا روی نماید که در حق عیسی کفت وما قتلوه وما صلبوه و
لکن شبه لهم این همه نجه یافت بدانکه او را رفعت داده بودند
بل رفعه الله الیه این معنی باشد دریغا نمی یارم که کفت که عالمها
زیر و زبر شود سهل بن عبد الله را بین که چه میکوید که مصطفا
علیه السلام در کسوت بشریت بر طریق تشبه وتمثل بخلق نمود
اکرنه قالب مصطفی علیه السلام خود نور بود و نور با قالب چه نسبت دارد لقد جاءکم
من الله نور وکتاب مبین بس اکرنه نور بودی وقالب بودی وتریهم
ینظرون الیك وهم لا یبصرون خود این بیان با خود داشتی
چنانکه اکر قالب او همچو آن از آن من وتو بودی بایستی که سایه داشتی
چنانکه ما داریم کان یمشی ولا ظل له ای دوست دانی که او را چرا
سایه نبود هر کز آفتاب را سایه دیدی سایه بصورت ندارد اما سایه
حقیقت دارد چون افتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایه
افتاب او این آمد وسراجا منیرا دانستی که مصطفی علیه السلام

وجماعتی کم از ائمة شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی بس ما رقص
میکردیم وابو سعید ترمذی بیتی میکفت بدرم بکریست بس کفت خواجه
امام محمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد ولباس او چنین وچنین بود
ونشانی میداد وشیخ ابو سعید میکفت نمی یارم کفت مرا مرك آرزو
میکند من کفتم بمیر ای ابو سعید در ساعت بیهوش شد وبمرد ومفتی وقت
خود دانی که باشد کفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده کن کفتم
مرده کیست کفت فقیه محمود کفتم خدایا بار خداوندا فقیه محمود را زنده کن
در ساعت زنده شد بکمال الدوله نبشته بودم که در شهر میکویند که
عین القضاة دعوی خدایی میکند وبقتل من فتوا میدهند ای دوست
اکر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز بنویس همه را وصیت میکنم که فتوی این آیة
نویسند ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها الایة من خود این سماع وحالت
از خدا میخواهم دریغا هنوز دور است کویی که کی باشد وما ذلك علی الله
بعزیز دانکه کویی که دعا کدام است که در سماع کفته می شود این بیتها باشد

حسین منصور رحمة الله علیه پیوسته کفتی نظم
ها انا ام انت هذا الهین ❁ حاشای حاشای من اثبات اثنین
هویتی لك فی شیئی ابدا ❁ کل علی الکل تلبیس بوجهین
فاین ذاتك عنی حیث کنت اری ❁ فقد تبین ذاتی حیث لا عین
ونور وجهك معقود بناظره ❁ فی ناظر القلب ام فی ناظر العین
بینی وبینك انی ینازعنی ❁ فارفع بلطفك انی من البین
هر کسی معنی این بیتها نداند وخود فهم نکند این معنی از کجا وفهم
وادراك از کجا اما از این شمه بیا رسی اکر خواهی کفته شود وکوش
دار این دو بیت بیت جانا تو بدم شربت وجام بستان
مستم کن وازهر دو جهانم بستان ❁ باکفر واسلام بودن ناچارست
خود را بنمای دین وایمانم بستان ❁ اینجا ترا در خاطر آید که مصطفا
علیه السلام کفت الناس اسنان کاسنان المشط ای دوست این
سویت دندانهای شانه بقالب باشد که جمله قالبها از جهت خاکیت

سایه حق آمد دانسته که سایهٔ آفتاب محمد علیه السلام چه امد دریغا
که نور سیاه ابلیس را بیرون از نقطه لا ندیده تا بدانی که سایهٔ محمد
علیه السلام چه باشد ابو الحسین بستی میکوید بیت
دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان ٭ وز علت و عار بر گذشتیم آسان
وان نور سیه ز لا و نقطه برتر دان ٭ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن
این سخن در خورد تو نیست در خورد توان باشد که بدانی که سایهٔ محمد علیه السلام
دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب شود چکوی سایه ماند هرگز نماند یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب دریغا چون قالب با حقیقت شود
رنک حقیقت گیرد عبارت از آن انقراض دنیا باشد چون آفتاب
حقیقت با عدم شود انقراض نورین باشد کا فرم اگر دانم که چه میکویم
دریغا چون نکویند ندانند که چه میکوید شنونده چه داند که چه می
شنود این خود رفت اگر قالب مصطفی علیه السلام چنان نبودی که از آن
من و تو چرا چشمهای آب از انگشتهای او روان بودی از آن ما نیست

و آب دهان که بیفکندی مروارید و لولو شدی و اگر یک تنه طعام نهاده
بودندی بوصول دست مبارک او زیادت و چند تنه شدی و آنکه هزار
کس از و نصیب یافتندی و خلق را این عجب آید آن نشنیدی که شیخ ابو عمر
علوان سیزده سال طعام نخورد انکس را که طعام بهشت دهند قالب
او را بدین طعام چه حاجت باشد اگر خورند از برای موافقت خلق
خورند بر طریق کیمیاگری باشد اما مردمان از من نمی شنوند و مرا ساحر
می خوانند همچنانک عیسی علیه السلام را دادند که بنفخه که بکردی از گل
مرغها پدید آمدی و نابینا بینایی یافتی و مرده زنده گشتی و اذ تخلق
من الطین کهیئة الطیر الایة این معنی باشد همچنین ولی خدای تعالی را
و تقدس کرامات باشد و این بیچاره را همچنین و قتهایی باشد دریغا
مکر کیمیاگری ندیدی که مس را زر خالص چون میکرداند مکر سهل
بن عبد الله تستری از ینجا گفت که ما من نبی الا و له نظیر فی امته
یعنی الا و له نظیر فی کرامته دانم شنیده باشی این حکایت که من و پدرم

و بشریت یکی باشد اما حقیقتها مختلف باشد مکر که نخوانده که الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة معدن زر و سیم یکی نباشد و با معدن
مس و آهن یکی نباشد از ین کوهرها یکی معدنی دارد اکنون معدن کافر چون
معدن مسلمان نباشد و معدن قلب چون معدن نفس نباشد اگر خواهی تمامتر
بشنو از مصطفی علیه السلام آنجا که گفت لیس شیء خیرا من مثله بالف
الا المؤمن هیچ چیز نباشد که آن مانند خود یکی هزار قیمت دارد مکر
آدمی که مرد باشد که بر مردان دیگر فضیلت دارد بهزار درجه بلکه بهفتاد
هزار درجه قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد و دیگر باشد که بنجاست
خود قیمت دارد که از و بیرون آید مکر که جنید بغدادی رحمة الله
علیه از ینجا گفت قیمة المرء همته من کان همته ما یدخله فقیمته ما یخرجه
چنانکه همت باشد قیمت باشد و هر که قیمت او خوردن باشد قیمت او
فارغ شدن باشد دریغا تمهید دهم آغاز باید کرد که مقصود ما جمله
درویست مستمع باش ای شنونده دانیکه چون شنونده باشی اگر نیز این مقام

نداری که بشنوی دل و درون تو گواهی میدهد بصدق آن زیرا که
در باطن تو مثلا از ین کلمات چیزی نبودی این سخن خود در کتاب ظاهر
نشدی و اگر صادر شدی جلوه کری از آن روی کردی که تو خود
مطالعه آن جز بکفر و ضلالت حاصل نیامدی پس باطن تو این کلمات را
قبول کرده باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و بالله التوفیق تمهید اصل
عاشر و هو المشتمل علی الغرض و المقصود ای دوست دین و طالب
کلمات حق الیقین بدانکه از سؤالات تو جواب خواهم گفت یکی الله نور السموات
و الارض دیگر اول ما خلق الله نوری سیم المؤمن مرات المؤمن جواب
سؤال اول آغاز بتران باید کرد که الله نور السموات و الارض دریغا
هرگز نمیدانم تفسیر این آیه کسی گفته است چنانکه هست آنکه کسی را توقع و رجا
باشد که من نیز بکویم من در هیچ کتاب تفسیر و بیان این ندیده ام اما نداده ام
که تو دیده یا نه اما در کتاب و عنده ام الکتاب دیده ام بی حرف و صوت

والله المؤمن

اما ندانم که چون با حرف و صوت آدم اکنون کو شد او پیش متکلمی ذو علم
جاهل آنست که کویند که خدای تعالی را نور نشاید خواندن کویند النور
عبارة عما لا ابتداء له زمانیا و محدث باشد این سخن راست باشد اما که
کویند نور او این نور باشد این صفت غلط باشد و از نامهای او یکی نور است و این
نور منور همه نورهاست ای عزیز نورها بر اقسام است نور آفتاب و ماهتاب
و آتش و کوهر و دُر و لعل و فیروزج نوری باشد که نام باشد چنانکه نور
الدین آنکس که جز نور آفتاب ندیده باشد پیش او نام شرح نورهای دیکر
کنند قبول نکند و منکر باشد دریغا خواجه امام محمد غزالی رحمة الله
علیه بیان خوب میکند و شمهٔ ازین نور شرح میدهد کفته است النور
عبارة عما یظهر به الاشیاء یعنی که نور آن باشد که چیزها بجز از نور بنور
توان دید و ظلمت بنور ظاهر شود اکرنه نور این معنی دارد اطلاق نور
حقیقی بر خدای تعالی آید و بر دیکر نورها بر مجاز افتد همه موجودات
و عالم خود معدوم بودند پس بنور قدرت و ارادت او موجود شدند

پس چون وجود آسمان و زمین از قدرت و ارادت او باشد الله نور السموات
والارض چرا او نباشد هرکز هیچ ذره را در ظلمت دید ظهور و کشف
ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد اکر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات
نتوان دیدن و معدوم بماند اکر نور الله نور السموات والارض نبودی
وجود ذرات و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هرکز نه
بودی پس این خبر که مصطفی علیه السلام کفت ان الله تعالی خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره از بهر این معنی کفت که وجود خلق
نعت ظلمت داشت این را بنور الهیت موصوف کردند تا همه وجود ایشان
نور باشد و ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی رحمه الله
علیه چه میکوید ما فی الجنة احد سوی الله سخن معروف کرخی ترا متصور
شود لاجرم کفت لیس فی الوجود احد سوی الله سخن ابو العباس قصاب
اینجا ترا روی نماید که کفت لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات
کلها معدوم الا وجهه یعنی وجود تبارك و تعالی اینجا بدانی که علی بن

ابی طالب رضی الله عنه چرا کوید که لا اعبد ربا لم اره و سخن مصطفی علیه السلام
جلوه کری کند که لا راحة للمؤمن دون لقاء الله دریغا اکر بکویم که نور
چه باشد احتمال نکنی و عالمها بر هم افتد اما رمزی بکویم و دریغ ندارم
بشنو الله نور السموات والارض یعنی اصل السموات والارض وجود زمین
و آسمان ز نور او آمد که حسین منصور قدس الله روحه العزیز با تو این سخن
نکفته است الله مصدر الموجودات وجود او مصدر و مایه جمله موجودات
است یعنی الله و نوره مصدر الانوار دریغا نیک بشنو الله نور السموات
والارض وجود ذات او بود که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات الهیت که عرض
بود آخر نشنیده که جوهر آن باشد که ما یقوم به العرض جوهر عبارت از
اصل وجود باشد و عرض معنی قایم بجوهر و جوهر و عرض این عالم محسوس نمیکویم
جوهر و عرض حقیقی میکویم اکر فهم توانی کردن دریغا خدای تعالی موجود است
پس جوهر باشد و جوهر بی عرض نباشد وجود الله جوهر باشد و نور عرض
آن جوهر باشد این حدیث را اندک مشمر از کعب الاحبار که کفت لفظة الله

نشنو

٦

عبارة عن بیان وجوده و نور السموات والارض عبارة عن نور وجوده
ولوازمه حاصل این سخن آن باشد که الله جوهر است و نور عرض و جوهر هرکز
بی عرض نبود و نباشد پس این سموات و ارض که کفته ام بر مزد و نورها
شاید که باشد اصل آسمان و زمین و حقیقت ایشان آن دو نورهاست
یکی نور محمد علیه السلام و یکی نور ابلیس این سموات و ارض خود کفته آید
بجایکاه ها باز یاب پس این نور که عرض جوهر الهیت است چیست و کدامست
انشاء الله تعالی که یکان یکان کفته شود اما مکر که این بیتها از خواجه
امام احمد حمویه رحمة الله علیه نشنیده بیت
آن کوهر اصل را عرض خود دل ماست ** آن دل که برون ز کون و مکان منزل ماست
این طرفه تر است که این سخن مشکل ماست ** پیش از کون و مکان هر چه بود آن حاصل ماست
اما از نوعی دیکر و حکایتی دیکر که توانی دریافت آنست که شیخ ما کفت
الله نور السموات والارض یعنی نور وجهه نور السموات والارض هرکز
ندانسته باشی که این سموات و ارض چیست مکر یدبر الامر من السماء الی الارض

بر تو کشف کند تا امر با تو بکوید که سما و ارض چه باشد وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض بر خلق جلوه میکند و عذر این همه نخواسته است
ای دوست اکر ممکنستی که در جهان کسی این آیت را بی آنکه بدیدی باشد
حقیقت او تواند یافتن ممکن باشد که تو نیز بی آنکه به بینی و دیده باشی
در یابی از خدای تعالی بشنو که کفت وما قدروا الله حق قدره بیان
این همه میکند ای ما عرفوا الله حق معرفته هرکز جمال قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن ندیده که این اصبعین در عالم دیکر سما و ارض
باشد مکر نشنیده که کفت والسموات مطویات بیمینه کواه این سما و ارض
بشنیده است مکر از مصطفی علیه السلام این حدیث نشنیده که کفت ید الله
علی الجماعة و اکر باورت نیست از خدای تعالی بشنو که بیان خلقت آدم
میکند که خلقت بیدی و این یدین دو نورهاست که شنیدی دریغا
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری بنده که چون خدای تعالی را بیند چنان نماید که نور چراغ

اردس

از پس آبکینه و آبکینه در مشکاة باشد و مشکاة جان بینده باشد
و زجاجه این نور محمد باشد علیه السلام اکر خواهی که مصباح بدانی
هو الله الذی لا اله الا هو برخوان تا این معنی بتوانی دانستن زیرا که
فهم و معرفت هر کسی بدین نرسد دریغا مثل نوره کمشکوة ابن عباس
میکوید مثل نور محمد علیه السلام اینجا دل مشکوة باشد و روح زجاج
باشد و نور محمد علیه السلام مصباح باشد و دلیل این کلمه حسین
منصور است اینجا که کفت قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه
دریغا سالک را مقامی باشد که نور زجاجه باشد بمیان نمرود و میان
خدای تعالی پس آتشی از زیتونه مبارکه بتابد که این آتش در شراب
کافوری تعبیه کرده باشد شراب کافوری تیغ مصباح باشد که از دور
با پروانه کوید قوموا الله چون پروانه دل از احرام کاه نور بعالم نور رسید
آتش علی نور با او بکوید که وجود او چیست دریغا میکویم پروانه در عین
آتش سوخته کردد یکی شود درین مقام نار نور شود نور علی نور کردد دریغا

شیخ ما یک روز بعبارتی دیگر گفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
گفت نور علی نور قلب سالک را طهارتی و سپیدی دهد پس آن بیاض وجه
و شعاع مصباح دو حجاب کردند میان بنده و میان خدای تعالی
چون آتش و لو لم تمسسه نار روی نماید سالک این حجابها نیز برداشته
شود و اگر مصباح و نور از معشوق تابنده باشد درین حالت پروانه
معشوق نور شود دریغا از دست امین القلوب ابوالحسن نوری گفت
هر که خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی عیش و غذای او باشد
و هر که خدای تعالی عیش و غذای او باشد خدای تعالی او را دوست
دارد دریغا سخن اویس قرنی اینجا گفت اذا تم عبودیة العبد یکون
عیشه کعیش الله تعالی دریغا هرگز دانسته که عبودیة چه باشد
از بزرگی پرسیدند که ما العبودیة قال اذا صرت حرا فانت عبد
گفت ای سالک اگر آزاد شوی بنده باشی چه دانی که این آزادی چیست
این حریت لطیفه ایست میدان که در صندوق عبودیت تعبیه کرده در عالم

که آن را انسان و انسانیت می خوانند چه می شنوی انا عرضنا الامانة علی
السموات و الارض الآیة گوهر امانت صمدیت را محل و موضع انسان آمد
این انسان چه صفت باشد بر ذات احدیت دریغا امروز کسی بایستی
که با وی این سخن بگفتمی که استاد ابوبکر وراق گفت لیس بینی و بین
ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة گفت عبودیة مرا پیش داشته است
یعنی عبودیة سبق برده است بر وجود عشق الهیت اگر باور نیست
از سبحان الذی اسری بعبده لیلا بشنو که بیان این همه بکرده است
شیخ ابوسعید خراز رحمة الله علیه این جمله را در کلمه چند بیان کرده است
و گفته است علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة
الا من الله ثم یبدو له باد من ذات الله فیری ذهاب حظه من قدر الله
ثم یبدو له باد ایضا فیری ذهاب وجود نفسه و حظ رؤیته من الله
و یبقی رؤیته ما کان الله من الله فیفرد العبد من فردانیته فاذا کان
کذلک فلا یکون مع الله غیر الله فیبقی الواحد الصمد فی الابدیة

کماکان فی الازلیة دریغا اگر از اسرار وجمال این کلمات ذرهٔ بر صحرا
نهادندی همه جهان تمام بودی ای دوست ابو هریره رضی الله عنه
گفت المشکات هو الصدر والزجاجة هو القلب والمصباح هو الروح
این کلمه دریافتن سهل باشد اکنون گوش دار توقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة الایة ای عزیز محجوبان روزگار این درخت را
در دنیا دانند وخود ندانند که این درخت در بهشت نیز نباشد
از امام حسن بصری رضی الله عنه بشنو که گفت لو کانت هذه الشجرة
فی الدنیا لکانت شرقیة او غربیة ولکن والله ما هی فی الدنیا ولا فی الجنة
انما هی مثل ضرب الله لنوره ای دوست آن را چندین نام باشد
بتازی ما خوانند و به پارسی آب خوانند وچیزی باشد که بده زبان
ده نام دارد اسما بسیار باشد اما عین و مسمی یکی باشد دریغا
باش تا درخت طوبی را ببینی آنگه بدانی که درخت سدرة المنتهی کدامست
و زیتون با او کدام درخت باشد آنکه ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی

باشد

باشد اصل این همه یکی باشد اما نامها بسیار دارد گاهی شجر خوانند و
گاهی طور سینا و گاهی زیتون خوانند والتین والزیتون برخوان از
شجرة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله کلام را مستمع باش و شجرة تخرج من طور سیناء
ترا خود شربت زیتونی برساند دانی که کوه طور کدامست و لکن انظر
الی الجبل این کوه باشد ابن عباس رضی الله عنهما گفت یعنی انظر الی نور
محمد علیه السلام کوه میخوانند که کان و وطن جملهٔ انبیاء و اولیا ازو
خواست ق والقران المجید نیز شاهد آن کوه باشد توقد من شجرة مبارکة
زیتونة شنیدی بیانک این زیتون شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را
در عالم الهی شرقی خوانند و نار را غربی خوانند چه شنوی لا نوریة ولا ناریة
بل علی نوریة ولو لم تمسسه نار نور علی نور هنوز تو دباغت نار ندیدهٔ
جمال نور کی بینی علی نور خود که دید آنگه تو نیز بینی و زیتون خود که
چشیده باشد تا یهدی الله لنوره من یشاء ترا کیمیا گری کند آنگه بدانی
که چه میگویم تو نیز با مصطفی علیه السلام موافقت کن و همه روز از خدای

تعالی میخواه که اللهم بیض وجهی بنور وجهك الكريم شيخ ما رحمه الله
علیه گفت لا شرقية ولا غربية يعني لا ازلية ولا ابدية هر كه اين درخت
صمدی را بدید که وازوی روغن زیتون نچشید که اورا ازوی جان بستانند
ازل نزد او ابد باشد و ابد نزد او ازل باشد نه از ازل اورا خبری باشد
ونه از ابد اورا اثری دریغا لا دنيوية ولا اخروية خود مقام معلوم
باشد که نه دنیوی باشد ونه اخروی همه خدایی باشد اگر بیان ازل وابد
خواهی شنیدن جواب سؤال دیگر فراپیش باید گرفت قال عليه السلام
اول ما خلق الله نوري ای عزیز خلقت بزبان عربی بر چند معنی حمل کنند
معنی آفریدن باشد چنانك خلق لكم ما في السموات وبمعنی تقدیر وظهور
وبیرون آمدن باشد بدین حدیث ظهور وجود میخواهد اکنون محمد
علیه السلام در کدام عالم مخفی بود که انگاه ظهور اورا خلقت آمد
در عالم كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف مخفی بود اورا بعالم لولاك
لما خلقت الافلاك الكونين آوردند ای دوست دانیکه این زیتون

درگاه شجره چون کامن بود در جستان زادنی که چه خوانند علما
عدم خوانند چون ظاهر شود ظهور خوانند وچون باد رخت کردد
ونابدید کردد رجوع خوانند چگونه زیتون محمدی که از درخت صمدی
ثمره نوری بدید آید چگونه این ازل نباشد وچون این ثمره با شجره رجوع
کند واز مقام ترقی با مقام تراجع شود چگونه این ابد نباشد پس ازل
آمدن محمد باشد علیه السلام از حق تعالی با خلق وابد عبارت از رفتن محمد
علیه السلام با خدا پس متمکن بودن ثمره در شجره عبارت عدم آمد
آن بزرك ازینجا گفت الاختلاف والانقسام في العدم والناس
يظنون انهما في الوجود دریغا ازین عدم مصطفی علیه السلام را چون بوجود
آوردند اول ما خلق الله نوری اورا ابتدا وانشا اختلافها
بر همه قسمها کردند که فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل
لخلق الله این باشد دانکه ترا در خاطر آید که محمد علیه السلام ثمره
وشجره الهی میخوانند این چگونه باشد اگر خواهی که شکست بر خیزد

نیك کوشدا اگرچه از براي این سخن خونم نخواهند ریختن اما دریغ
ندادم و بترك خود بکویم آنها که دربند خود بودند زهرهٔ آن نداشتند
که بکویند دریغا جاي دیکر او در کلام مجید خود برمز کفته است وَ
اللَّیْلِ إِذَا یَغْشَی وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّی وَمَا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْأُنْثَی
این همه شاهد شجرهٔ این ثمرات ذکر و انثی آمده است اگر خواهی وَمَا
خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْأُنْثَی بدانی آیهٔ الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ برخوان و بدان تا
معلومت شود و اگر چنانکه معلومت نشود از خبر لَسْتُ کَأَحَدِکُمْ
بشنو اگر تمام فهم نکنی اندیشه تمام کن وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ
چه معنی دارد یعنی که عالم فنا باشد فرد باشد و جز فردیت نشاید
که باشد اما در عالم بقا و مشاهده زوجیت بدید آید دریغا این
آیه برخوان فَقَالُوا أَبَشَرٌ یَهْدُونَنَا فَکَفَرُوا تا بدانی که لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ
الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا چه معنی دارد اما اگر مجمل
ترا ازین خواهی و ترا هیچ معلوم و حاصل نشود از مفصل بشنو

آنجا که مصطفی علیه السلام کفت إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی خَلَقَ نُورِي مِنْ نُورِ عِزَّتِهِ
وَخَلَقَ نُورَ إِبْلِیسَ مِنْ نَارِ عِزَّتِهِ کفت نور من از نور عزت خداي تعالی پیدا
شد اگر تمام تر خواهی از سهل بن عبدالله تستري و از شیبان راعی
بشنو که از خضر علیه السلام شنیده اند که ایشان را کفت خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَی
نُورَ مُحَمَّدٍ علیه السلام مِنْ نُورِهِ وَصَوَّرَهُ وَصَیَّرَهُ عَلَی یَدِهِ فَبَقِیَ ذَلِکَ النُّورُ
بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ تَعَالَی أَلْفَ عَامٍ وَکَانَ یُلَاحِظُهُ فِي کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ سَبْعِینَ
أَلْفَ لَحْظَةٍ وَنَظْرَةٍ یَکْسُوهُ فِي کُلِّ نَظْرَةٍ نُورًا جَدِیدًا ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ الْمَوْجُودَاتِ
کُلَّهَا کفت خداي تعالی نور محمد را علیه السلام از نور خود بدید کرد و بردست
خود آن نور بداشت صد هزار سال هر شبانروزي هزار سال دنیوي
باشد هزار نظر بروي کردي به نظري نوري و کرامتی نو این نور بیافتی
لا بلکه در هر شبانروزي نو دیکر بیافتی پس ازین یك نور جملهٔ موجودات
و مخلوقات بدید کرد دریغا مکر هرکز نخوانده که خداي تعالی را صفتی
هست که آن را صفتی اخص خوانند که بر همه بنی آدم پوشیده است مکر کم

آن صفت اخص نور محمدات علیه السلام که از همه پوشیده است چه دانی
که چه میگوید قل هو الله احد برخوان الله الصمد آن باشد وصفت
یگانگی باشد ایضاً و چون ذات او یکیست هشت صفت با بعد چیست باش
تا آن یک خاصیت دو ابینی اتصال یافته بدین صفت هشتگانه و این یک
صفت چنان با آن خاصیت در کمالست که هشت خاصیت در وی درج شده است
پس هر نشان که آمده و هر ادراک که یافتند و هر صفت که گفتند بر صفات
آمد از ذات کی توان چیزی گفتن و یا وصف کردن الصمد بتمامی بیچون را
بیان کرده است دریغا ببین که چند نمامی و جاسوسی کردم و چند اسرار
الهی بر صحرا نهادم اگرچه گفتن این اسرار کفر آمد که افشاء سر الربوبیة کفر
و اگرچه غیرت و مستولیست در برداشتن وجودها اما راستی بگویم
و بیتی چند بر طریق سجع که در وقت صادر افتاده بگویم اگرچه بسیار
غموض با خود دارد بنویسم بعد ما که جز روان مصطفی علیه السلام و محبان عظام
خدای تعالی کسی دیگر بر معنی این بیتها مطلع نشود اما دیگران را از آن

نصیب

نصیب جز شنیدن نباشد و دانستن و دریافتن دیگر باشد و دیدن
دیگر زهی حکمت ایضاً وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً در این باب
چه خوب خصوصیتی شده است مصطفی علیه السلام تمامتر بیان کرده است
آنجا که گفت انّ من الشعر لحکمة اکنون گوش دار و مستمع این معنی شو و در وی
فکر کن نظم

دل مرکب حقست که در وی زندانست ❁ در عالم خاک مدتی مهمانست
دل مرغ حقیقتست که در عالم حق ❁ پرواز چنین باز بر سلطانست
دل زنده بجان و جان زنده بحق است ❁ که جان در دل و گاه دل در جانست
از نور خدا روح فرا دید آمد ❁ پس نور علی نور در قرآنست
آن نور سیه زکان قهر خشمست ❁ سرچشمهٔ کفر و مسکن شیطانست
این سر حقیقتست که شرحش دادم ❁ در عالم شرع این سخن پنهانست
مقصودش از ایجاد وجود کونین ❁ یک چیز بود که آن همی برهانست
در آینهٔ روح ببیند خود را ❁ پس عاشق خود شود که بی نقصانست

مانیز همه در وی بینیم خود را ٭ پس شاهد و مشهود همی یکسانست ٭
پس عاشق و معشوق بهم بنشینند ٭ زیرا که همو جان و همین خود جانست ٭
پس عشق عبارتست از لقا است و کلام ٭ پس اکل و شرب ما واو خود آنست ٭
پس روح بود باقی در عالم حق ٭ چه جای سخن کو او خود صد چندانست ٭

این خود رفت ای عزیز چون نخواهند که مرد را خود راه دهند و خودش
بینا کردانند دیده باید وَاِنْ تُطِیعُوهُ تَهْتَدُوا آن باشد که اِشراق نور الله
مرد را دیده دهد و گوش و زبان دهد کُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَیَدًا وَلِسَانًا
فَبِی یَسْمَعُ وَبِی یُبْصِرُ وَبِی یَنْطِقُ بیان صفات شده است که تخلق سالك
باشد درین مقام ملك و ملکوت را وا پس کذاشته باشد و از بوت
خود و بشریت بیرون آمده وَاِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا اَمْثَالَهُمْ تَبْدِیلًا بدیده
باشد یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ دیده باشد من عرف نفسه بوییده
باشد ذوق عرف ربه چشیده باشد که اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَةِ
الرَّحْمٰنِ بروی کشته باشد اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی مکشوف شده

باشد

[illegible]

باشد یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ اِلَی الْاَرْضِ او را محقق کشته باشد یَنْزِلُ اللهُ
تعالی بروی تجلی شده باشد پای همت در عالم تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللهِ
نهاده باشد کُونُوا رَبَّانِیِّینَ او را نقد وقت شده باشد اَلْمُؤْمِنُ مِرْآتُ
الْمُؤْمِنِ با او برادری داده باشد چه می شنوی اَلسَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ
نام خداست تبارك و تعالی چون او مؤمن و مصطفی علیه السلام مؤمن
باشد و سالك مؤمن آینه یکدیگر باشند المؤمن مرآت المؤمن بیان
این معنی شده است نخست اخوانیت درست شود آنگاه اتحاد حاصل آید
ق اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ آنگاه خود را آینه اخوانیت بیند شیخ ما گفت که شیخ
ابو بکر وراق در مناجات با خدا گفت اِلٰهِی مَا الْحِکْمَةُ فِی خَلْقَتِی خداوندا در خلقت من
چه حکمت جواب آمد که اَلْحِکْمَةُ فِی خَلْقِكَ رُؤْیَتِی فِی مِرْآتِ رُوحِكَ
وَمَحَبَّتِی فِی قَلْبِكَ گفت حکمت آنست که تا جمال خود را در آینه روح تو بینم
و محبت خود را در دل تو افکنم ای دوست چون خواهد که خود را بیند که
بیچون شده باشد از ادراك حس و جمال بیخودی و بیچونی برادری.

آید که اَلْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ درین عالم با سالک نشانها دارد که انّ الله
تعالی فی کلّ یومٍ ولیلةٍ ثلثمائة وستین نظرةً الی قلب المؤمن همین معنی
باشد که سیصد و شصت بار با آینهٔ خود نگران شود تا مقصود خود
بیابد که انّ الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم
بر رمز بیان این مرآت میکند الم یعلم بانّ الله یری این باشد والله بکلّ
شیءٍ محیط احاطت جمله دها بیان میکند این آن مقامست که
او خود را در روح ما بیند امّا چون خواهد که ما خود را در نور او بینیم نور او
تاختن آرد بجان سالک که انّ الملوک اذا دخلوا قریةً افسدوها
چنانکه سالک دست بر تختهٔ وجود او زند که اولم یکف بربّک انّه علی
کلّ شیءٍ شهید پس احاطت نور او بجملگی کلّ وجود ما بخورد لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار این معنی باشد پس درین مقام مرد
بداند که وجود خود دیدن در آینهٔ نور صمدی چون باشد و چگونه بود
کافرم اگر ندیده‌ام چه دانی که چه میگویم رأی قلبی ربّی این معنی باشد که

ماخود را در نور او بینیم اولم ینظروا فی ملکوت السموات بیان این شده است
الم تر الی ربّک کیف مدّ الظلّ بجملگی آینهٔ ما آمده است درین مقام حالی
روی نماید بسالک که مصطفی علیه السلام بیان اینچنین کرد من رآنی
فقد رأی الحقّ ای دوست هیچ فرق نیست میان این که من رآنی فقد
رأی الحقّ و میان آنکه من یطع الرسول فقد اطاع الله پس انا الحقّ
منصوری و سبحانی ما اعظم شأنی بایزید رحمة الله علیهما بود ای دوست همین معنی
انها که درین زمرهٔ واشوقاه الی لقاء اخوانی باشد حسین منصور
و بایزید را معذور دارم دریغا المؤمن مرآة المؤمن یعنی که خود را
در یابید و در ما بینید المؤمن اخو المؤمن یعنی که ما خود را در نور او
بینیم ای دوست او مؤمنست بعبودیت ما و ما مؤمنیم بربوبیت او پس
هر دو مؤمن باشیم کافری اگر این کلمات را نباشی درین عالم که محبان
او در دار خانهٔ ن والقلم وما یسطرون و طه تعلیم علم خود
حاصل کنند و زنگار را از قلب خود جلا دهند ادّبنی ربّی فاحسن تأدیبی

بیان میکند که متعلم در کتاب موصوف بربوبیت و عبودیت شد مصراع
صوفیان در دردی وعید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند
شربتی از ونفخت فیه من روحی خوردند و شربتی از وحملها الانسان خوردند
درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست خالیست بالا کرفته
بر چهرهٔ جمال ربوبیت اینجا بدانی که آن چرا گفت لیس بینی وبین ربی
فرق الا انی تقدمت بالعبودیة جمال چهرهٔ ربوبیت بی خال عبودیت
نعت کمال ندارد و خال عبودیت بی ربوبیت خود وجود ندارد وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون هر دو طرف را گواهی میدهد هم
ربوبیت را و هم انسانیت را کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیان
اتصال عبودیت میکند با ربوبیت اگر چنانکه تمامتر خواهی از اخی
فرج زنجانی گوش دار اینجا که گفت العبودیة بغیر الربوبیة نقصان
وزوال والربوبیة بغیر العبودیة محال گفت عبودیة بی ربوبیت نقصان
وزوالست و ربوبیت بی عبودیت محال باشد والزمهم کلمة التقوی

لازم ابلدم

وکانوا احق بها واهلها این باشد که عبودیت و ربوبیت لایق آمدند
موانست بود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم
الجنة نفسها و مالهای مؤمنان را به بهشت خریده است دل خود از آن
اوست بخریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت بها ندارد عبودیت
هم بها ندارد ای دوست مگر این کلمه نخوانده که مبیع اگر مقابل ثمن
نباشد آن بیع غبن و ظلم باشد اگر دل مقابل آینهٔ الهیت نبودی
ما للتراب و رب الارباب درست بودی ظلوما جهولا بی کم کند اگر دانی
جوابی بکر گوش دار شنیدن ارادت حق تعالی نقطهٔ عبودیت را بفروخت تعجب چون
فروختن حاصل آمد عبودیت اصل ربوبیت شد تا آن وقت گفتند
ظلوما جهولا اکنون گویند احق بها واهلها ای دوست اذ یغشی السدرة
ما یغشی درخت ربوبیتست که عبودیت ثمرهٔ او آمده است مصطفی
علیه السلام گفت شب معراج او را نتوانستم دیدن که نور او غلبه کرد
فرأیت فراشا من الذهب حایل بینی و بینه این پروانه که حایل رؤیت آمد

انسانیت وعبودیت آمده است پوشیده نیست که شمع الهیت را پروانه
دل انسانیت عبودیت آمده است دریغا والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
وما غوی وما ینطق عن الهوی الآیة بیان این کلمات با خود دارد وتا
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی خدای
که چگفته می شود دریغا عاشق که معشوق را در کنار گیرد چگونه بیخود
نشود فخر موسی صعقا این معنی باشد وآن حدیث نیز که مصطفی علیه السلام
شب معراج گفت چون بحضرت عزت رسیدم بمقام قرب که فاوحی الی عبده
ما اوحی وضع یده علی کتفی فوجدت برد انامله بین ثدیی فعلمت علم
الاولین والآخرین آیتی بدین صریحی بر کمال عشق الهی مر جان قدسی را نیست
وکس خود نمی داند شیخ ما گفت شب معراج با او گفتند همه ایام واوقات
ناظر ومستمع تو بودی امشب ناظر ومستمع منم ترا ومنظور وقایل
تو پس دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی این قربت خدای تعالی
باشد با محمد علیه السلام این من نمیگویم که حق تعالی میگوید مگر که تازی

نیز نمیدانند فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی بکرده است دانی
که فاوحی الی عبده ما اوحی چه باشد وچه نشان دارد گوش دار بیت
در انجمنی نشسته دیدم دوشش ❀ نتوانستم گرفت در آغوشش ❀
صد بوسه زدم بزلف عنبر بوشش ❀ یعنی که حدیث میکنم در گوشش ❀
عاشق چون نخواهد که معشوق را بوسه دهد و با وی سری گوید اگر کسی
جز از وی حاضر باشد پی گم کند یعنی که حدیث میکنم در گوشش شب معراج
اورا از برای خود برد که اسری بعبده وندا داد از بهر دیگران که اورا
بدان آوردیم تا عجایب زمین وآسمان بیند لقد رای من آیات ربه الکبری
نشان بزرگ آمده است صغری ما دون الله است وکبری کبریاء الله است
دریغا سلطان محمود ایاز را دوست دارد و بمملکت بنشاند ودیگران را
پی گم کند که شما اهلیت آن ندارید که مملکت مرا لایق باشید چه دانی که این کلمه
چیست آخر این کلمه نشنیده که عشق سلطانست انجا فرود آید که خواهد
عشق لایزالی با جان قدسی سر ابتی بسته بود که جز عشق از آن کسی دیگر را

خود نیست دریغا در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر
نباشد و از آن مقام جز عشق خبر ندارد العشق یُعمی و یُصم این باشد
چگونه عشق از عاشق است و یا از معشوق نی نی از معشوق است پس
عشق الهی از کجا باشد بضرورت از جان قدسی باشد عشق جان قدسی
از که باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگویم دریغا گفتم چو ما را
بخود بتربیت دهد در نور او خود را بینیم عبارت این باشد رأی قلبی
ربی علی بن ابی طالب رضی الله عنه از این خبر چنین بیان کند ما نظرت
فی شیء الا و رایت الله فیه الم تر الی ربک کیف مد الظل این باشد و چون
او خود را در آینهٔ ما بیند عبارت این باشد الم یعلم بان الله یری ای دوست
اگرچه این کلمه در خور جهان نیست تو پنداری که دنیا را میگویم
این کلمات در بهشت نیز نگنجد جز در بهشت دل تو نمیگنجد که فراخی تمام
دارد که وسعنی قلب عبدی المؤمن اگر خواهی که دل را چنین بدست
آری که مرج البحرین یلتقیان او را قبول کرده باشد چندین هزار هستند

که این نعت دارند لیکن مقصود ما بعضی علما اند که والراسخون فی
العلم کمال و درجهٔ ایشانست ای دوست مدتها بود که تن از علمأ
راسخ بودند لیکن امشب شب آدینه بود که ایام کتابت بود یکی را
معلوم من کردند و آن خواجه امام محمد غزالی بود که شیخ احمد دایم نیز
محمد نیز از آن ماست اگر خواهی که آنچه گفتم بدانی از خواجه امام محمد
غزالی بشنو که چه میگوید در نشان المؤمن مرآت المؤمن و دیدنیها
در باب بیت — ای حد آینه روی جمالت این دلست
جان ما برگ گلست و عشق تو چون بلبلست — در جمال روی تو خود را ببینم گر خود
پس درین معنی مراد هر یکی خود حاصلست — در ازل موجود بوده سایهٔ نور ترا
در ابد هم خیره در نور تو که ما را منزلست — عاشقان در عالم قاف و حروف نون وط
همنشینان خدا را این مقام اولست — گر همی خواهی که دانی کین کجا است و جه جا
در درون این جهان آنجا که شهر بابلست — از مراد خود برون آی و مراد یار گیر
کاینچنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقلست — ور نهاد تو همی محجوب ماند زین همه

بمعشوق بعشق تواند رسید معشوق را بر قدر عشق بیند هر چند که
عشق بکاملتر دارد معشوق را بجمال نوتر بیند که بیم آنست که عشق پوشیده
در آید و پوشیده بیرون رود و کسی خبر ندارد عشق حقیقی میگویم آن
عشق که از آن ذرهٔ در دنیا آمد بیم آنست که همچنان بکر و پوشیده باز
بجای خود رود عشق الهی بر دو طرف قسمت کردند نیمی جوانمردی برگرفت
و نیمی جوانمردی برگرفت اینجا چنین منصور بیان میکند که ما صحت
الفتوة الا لاحمد و ابلیس احمد ذرهٔ عشق بر موحدان بخش کرد مؤمن
آمدند و ابلیس ذرهٔ بر مغان بخش کرد کافر و بت پرست آمدند از آن
بزرگ نشنیده که گفت الجادة کثیرة و لکن الطریق واحد گفت جادهٔ
منازل ربوبیت بسیار است اما راه یکی آمد ای دوست اگر جانکه آنچه
نصاری در عیسی علیه السلام دیدند تو نیز بینی ترسا شوی و اگر آنکه
جهودان در موسی علیه السلام دیدند تو نیز بینی جهود گردی و آنچه بت
پرستان در بت پرستی دیدند تو نیز بینی بت پرست شوی و این هفتاد

و دو ملت جمله منازل راه خدای تعالی آمد مگر این کلمه نشنیده که
شیخ بوسعید بوالخیر قدس الله روحه روزی پیش گبری آمد از مغان
و گفت در دین شما امروز خبری هست که در دین ما امروز هیچ خبری
نیست دریغا مقصود آنست که عشق الهی منقسم است بر دو قسم هر قسمی جوانمردی
برگرفت اما هیچ دانیکه عشق عبودیت بتمامی که برگرفت دریغا همه عشق
بتمامی او برگرفته است والله علی کل شیء قدیر این باشد ای دوست عشق پیدا
و عیان در عالم ملک و عالم دنیا که دید آنگاه سالک را پر شود و او را
راه نماید اگر عشق شیخ ما همه شدی جمله مرید شدندی بیت
عشق پوشیدست هرگز کس ندیدستش عیان — لافهای بیهوده تا کی زنند این عاشقان
هر کسی در قد خود لافی و وصفی می زند — عشق از این پاکست و صافی از چنین و از چنان
ای دوست عاشقان از دین و مذهب عشق باشد که دین ایشان جمله معشوق باشد
آنکه مجازی تو او را شاهد خوانی که عاشق خدا باشد جمال لقاء الله مذهب او
باشد و او شاهد او باشد در حقیقت کافر باشد کفری که ایمان باشد با

خاک باد ابر سرت کین کار تو بس مشکلست ای دوست اگر کسی را این مقام
سزد آخر مجهو باز اگفتن این مقام کی رسد شیخ ما مودود بسیار
گفتی این بیت را بیت گر زاهد را جمال آن روی رسد
ما را بسر کوی یکی هور سد ای دوست قدر آفتاب آفتاب داند انما
یعرف الفضل اهل الفضل اهل فضل را هم اهل فضل داند رخت
سلطانی هم اسبان سلطانی کشند لا یحمل عطایا الملوک الا مطایا
الملوک اگر تازی نمی دانی چنین میگوید بیت
روشن ترا از آفتاب بامید رایی تا بشناسی مراج هر سودایی
اگر چنانکه گوی در آفتاب چیزی دیگر بجز آفتاب آفتابی کند نکند
جای آفتاب خود آفتاب گیرد آنکس که ذوق این کلمه چشیده باشد جز
و خوف او را از خود بستده باشد مگر که از جمله واصلان یکی نشنیده
که گفت من عرف الله طال مصیبته هر که خدای را بشناخت دراز گشت
مصیبت او و این از بهر آنکه گفت شیخ ما گفتی لا یعرف الحق الا الحق گفت

خدای تعالی را کس نشناخت مگر خودی او و خود داند و خود را شناسد
پروانه چون آتش شود از آتش چه بهره برگیرد و چه حظ و نصیب یابد
و چون از آتش دور شود حظ چگونه گیرد و با غیری چگونه سازد
عقل اینجا نرسد و اگر ورا ای چیزی دیگر اری خود دانی که چگویم بیت
از وصف تو ای دوست خرد گمره شد ماننده تو تویی سخن کوته شد
ان سوالی دیگر که کرده بودی که کار طالب را در یا مطلوب بر صدر کتاب
شمه شنیدی اما اینجا نیز شمه گوشدار اول سرمایه که طالب
سالک را باید عشق باشد که شیخ ما گفت لا شیخ ابلغ من العشق
هیچ پیر کاملتر سالک را از عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم که ما
الدلیل علی الله فقال الدلیل هو الله این کلمه بیان تبلغ باخود دارد
یعنی آفتاب را بچراغ نتوان شناخت آفتاب را هم بافتاب شاید شناختن
عرفت ربی بربی این باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی
مبتدی را عشق باشد هر که را پیر عشق نباشد او رونده راه نباشد عاشق

با دیگران مگر این بیت نشنیده بیت انکس که نه عشق را شریعت دارد
کافر باشد که دین طبیعت دارد هر کس که شریعت و حقیقت دارد
شاهد با دین و طریقت دارد ای دوست راه کردن واجبست اما راه خدای
تعالی در زمین و آسمان نیست و بر عرش نیست راه الله در باطن تست
وفی انفسکم این باشد طالبان خدای تعالی را در خود جویند زیرا که او
در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد ترا این عجب آید هر چه در آسمان
و زمین است همه خدای تعالی در تو بیافریده است مانند او در نهاد و باطن
تو آفریده است و هر چه در عالم الهیتاست عکس آن همه در جان تو بدید
کرده است تو این ندانی باش تا ترا بینایی عالم تمثل کنند آنکه بدانی که کار
چونست و چیست اما بنای عالم آخرت و عالم ملکوت جمله بر تمثل است
و بر تمثل مطلع شدن نه اندک کاریست هرگز اینجا یکاه شمه شنیده
چون بود من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی
قحافة بیان این مشترک شده است هر که این مرگ ندارد زندگانی نیابد

اخر دانی که مرگ حقیقی باشد بلکه فنا باشد دانی که چه میگویم چون
نباشی همه وجود باشی دریغا چه خواهی شنیدن نزد ما مرگ این
باشد که هر چه جز معشوق بود از آن مرده شود تا از معشوق زندگی
یابد و بمعشوق زنده شود مرگ را دانستی که در خود چون بود گور را
نیز در خود طلب کن مصطفی همه روز این دعا کردی اللهم انی اعوذ
بک من العذاب القبر بشریت آدمی خود همه عذابست و گور طالب
قالب باشد بعد ما که همه گور قالب خواهد بودن اول چیزی که سالک را
در عالم آخرت معلوم کنند احوال گور باشد مثلا چون مار و کژدم
و سنگ و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را در گور بتمثل بوی
نمایند این نیز در باطن مرد بود که از و باشد لا جرم پیوسته با او باشد
دریغا چه می شنوی سوال منکر و نکیر هم در خود باشد همه محجوبان روزگار را
این اشکال آمده است که دو فرشته در یک لحظه بهزار شخص چون
خواهند رفتن بدین اعتقاد باید داشتن اما بو علی سینا این معنی را

دردو کلمه بیان کرده است اَلْمُنْکَرُ هُوَ الْعَمَلُ الشَّرُّ وَالنَّکِیرُ هُوَ الْعَمَلُ
الصَّالِحُ گفت منکر گناه باشد ونکیر طاعت وعمل صالح دریغا
اردست این کلمه که چه خوب گفته است یعنی که نفس آیینهٔ خصال ذمیمه است
وعقل ودل آیینهٔ خصال حمیده مرد درنگرد وخصال خود بیند که
تمثل کري کند وجود او عذاب او آمده باشد پندارد که از غیری باشد
آن خود باشد واز و باشد اگر خواهي از مصطفی علیه السلام بشنو اینجا
که شرح عذاب کور کرد فقال اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ عَلَیْکُمْ ای دوست
صراط مستقیم نیز در خود باید جستن وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِیمًا
فَاتَّبِعُوهُ ابن عباس رضي الله عنه گفت صراط ودوزخ جاده
شریعت است در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم آمد بر صراط حقیقت
مستقیم آمد وهر که راه خطا کرد حقیقت خود گم کرد وخود را در خطا
افکند صراط باطن مرد باشد ای دوست داني که میزان چه باشد
میزان عقل باشد حَاسِبُوا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا برخوان

لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَالْمِیزَانَ
این باشد میزان عقل باشد که وزن جملهٔ اعتقادات وافعال
واقوال بدان حاصل آید اِنَّ قِسْطَاسٍ مُسْتَقِیمٍ در باطن باشد مصطفی
علیه السلام روزي گفت مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی
استوفی درین حدیث اشارتست بدانکه میزان دو کفه دارد
یک کفه ازل باشد ویک کفه ابد هرچه در ازل داده باشد در ابد
هم بازستاند این کلمه درخور فهم هر کسي نباشد اما ای دوست بهشت
ودوزخ نیز باتست در باطن باید جستن هر کسي را در قدر مرتبه
او باشد چندانکه در دنیا جملهٔ خلایق از اول وآخر خورند و
خواهند خوردن در بهشت ابلهي بهشتي خورد بیک ساعت چنانکه
ذرهٔ ملامت وملاهت در اندرون او باید نیاید پس چه باشد
یک طعام در بهشت ذوق هفتاد طعام باشد وهفتاد گونه حلاوت
باید از یک طعام این بهشت عوام باشد بیان درجهٔ ماکولات و

وشجرها وانواع کرامات وعجایبها خود در کتب بسیارست اما محبان
خداي تعالی را جنتي دیگر باشد بجز این بهشت که مصطفی علیه السلام
ازین بهشت خبر چنین باز میدهد که شب معراج خداي تعالی با من گفت
اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ دوستان وچون او را بینند در بهشت باشند وچون بي او باشند
خود را در دوزخ دانند دریغا وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یَشْتَهُونَ دوزخي
تمام است اهل بصیرت را اُولٰئِکَ یُنَادَوْنَ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ ان بعد از
حضرت الهي دوزخست وکس خود نمي داند مرو زخود محجوبان نمیدانند
که عذاب آتش دنیا چون باشد باش تا بعالم یقین رسند بدانند بعلم
الیقین که دوزخ وآتش معنوي وبهشت ونور معنوي چه باشد کَلَّا لَوْ
تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ این تمام شرح وبیان دوزخ بکرده است
ای دوست چون سالک رخت در شهر عبودیت کشد که دل او باشد در بهشت بود
که فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي درین بهشت بدیشان خطاب اید که

ازمن چیزي نخواهید گویند خداوندا اما از تو فناء بیخودي میخواهیم
شربتي از شربت وصلت وقربت درکام نهاد ایشان چکانند هرچند که
آید کیمیا گري کند شَرَابًا طَهُورًا ان باشد که چون حدیثها از اعضاء
محدث برگیرد واو را از بعد حدث بشربت طهارت رساند علما انرا
آب طهور خوانند که وَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ان شربت که در بهشت
دهند بر احداث بشریت ووجودي بشري آید همه برنگ خود کند وَسَقَاهُمْ
رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا اینجا معلوم سالک شود که بهشت چیست ودوزخ
کدامست آن پیر مکر از ینجا گفت که اَلْعِشْقُ هُوَ الطَّرِیقُ وَرُؤْیَةُ الْمَعْشُوقِ
هُوَ الْجَنَّةُ وَالْفِرَاقُ هُوَ النَّارُ گفت عشق خداي تعالی دین ومذهب عاشقان
باشد ومعشوق دیدن بهشت اوست واز معشوق دور بودن دوزخ او
باشد این جمله نیز در خود باشد اگر خواهي که این کلمات تمامت بداني مثالي
بشنو افتاب دیگر است وشعاع دیگر آفتاب را بشعاع توان دیدن و آفتاب
شعاع نیست این سخن مشکلست مثالي دیگر را گوشدار ماه را در آب

دیدن دیگر باشد و معاینه دیدن دیگر باشد آنکس که ماه را در آب بیند
دیده باشد اما در حجاب و هم ندیده باشد بی حجاب این نیز در خود تو
باشد این همان کلمه است که گفته اند مَثَلُ القَلْبِ کالمِرْآةِ اِذا انْظُرْ فیها
تَجَلّی بِه ببین که سخن را ازکجا تا کجا میکشد این خود رفت اما مقصود
آنست که گفتم بنای وجود آخرت بر تمثلست شناختن نه اندک کاریست
بلکه معظم اسرار الهی دانستن تمثل است و بینا شدن بدان فَتَمَثَّلَ
لَهَا بَشَرًا سَوِیًّا جوابی تمام است تمثل را از سایلان یکی گفت جبرئیل
علیه السلام خود را از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق تمثل
بمریم نمود و جبرئیل علیه السلام مردی دیده بصورت آدمی و وقت
بودی که صحابه پیش مصطفی علیه السلام بصورت اعرابی دیدندی و وقت
بودی که خود را بصورت دحیه کلبی نمودی اگر جبرئیلست روحانی باشد
و اعرابی در کسوت بشریت دیدن چون صورت بندد و اگر نیست کرا دید
تمثل خوش کاریست ای دوست این خبر نیز گوش دار که خاص امت را آگاه

میکند ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا کلون الله تعالی و جای دیگر
میگوید رَأَیْتُ رَبّی لَیْلَةَ المِعْراجِ عَلی صُورَةِ شابٍّ اَمْرَدَ قَطَطٍ این
نیز در عالم تمثل می جوی دریغا کس چه داند که این تمثل چه حالت دارد
در تمثل مقامها و حالهاست مقامی ازان تمثل آن باشد که هر که دری
ازان مقامها بدید چون دران باشد آن مقام او را از و بستاند چون
بی آن مقام باشد یک لحظه از فراق و حزن با خود نباشد و تفکر ازین
مقام خیزد و از مقامهای رسول علیه السلام یکی حزن بود و یکی فکر عایشه
رضی الله عنها و عن ابیها گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم دایم
الفکر وطویل الحزن گفت مصطفی علیه السلام پیوسته با فکر بودی و حزن
تمام داشتی دریغا چه دانی که این مقام هر کسی را چه میکند کافرم که
هرچه بمن میرسد نه از بهر این مقام است باش تا ذره ازین بر تمثل بمقام
صورت بتو بنماید آنگاه بدانی که این بیچاره را درجیست دانی که این چه
مقام است شاهد بازیست چه می شنوی دریغا مگر هرگز ترا خود شاهد

نبوده است آنگاه جگرت از دست عشق و غیرت آن شاهد پاره نشدست
ای دوست درین مقام شاهد یکی باشد و مشهود بی عدد و با تو چنین توان
گفتن و تو آن ندانی اعداد یکی با خود یکی باشد این مقام حسین منصور را
مسلم بود انجا که گفت اَفْرادُ الاَعْدادِ فِی الوَحْدَةِ عقده ده از یکی خواست
و یکی از ان مجموع داخلست این مقام گفتن حوصله هر کسی بر نتابد
شاهد و مشهود خود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت اشارت
بعدد نماید ای دوست شاهد و مشهود مقام سوگند است اگر نیک
اندیشه کنی گاه ما شاهد او باشیم و گاه او شاهد ما باشد در حالتی
او شاهد ما باشد و ما مشهود و در حالتی ما شاهد و او مشهود
جهانی از دست این شاهد جان در باخته اند و بی جان شده اند و هرگز کسی
درمان نیافت و نیابد شیخ ما برکه و از این بیتها میگفت از و یادگار است بیت
از دست بت شاهد جانی جان شد ٭ دل در طلب وصل تو بی درمان شد
او خود نخودی ز ما همی ایمان شد ٭ اسلام و کفر و خود نزد ما یکسان شد

دریغا رَأَیْتُ رَبّی لَیْلَةَ المِعْراجِ فی اَحْسَنِ صُورَةٍ تمثلست اگر نیست تمثل
پس چیست اِنَّ اللهَ تعالی خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ نوعی آمده است از تمثل دریغا
از نامهای او یکی مصور باشد که صورت کننده باشد اما من میگویم که
صورت نماینده است خود دانی که صورتها در کدام بازار فروشند در بازار
خواص باشد از مصطفی علیه السلام بشنو انجا که گفت اِنَّ فِی الجَنَّةِ سُوقًا
یُباعُ فیهِ الصُّوَرُ گفت در بهشت بازاری باشد که دران بازار صورتها
فروشند فی احسن صورة این باشد اما ابوبکر قحطبی را ببین که از تمثل
چه خبر میدهد گفت رَأَیْتُ رَبَّ العِزَّةِ عَلی صُورَةِ اُمّی یعنی خدای تعالی را
بر صورت مادر خود دیدم دانی که این کدامست النبی الامی میدان
وَعِنْدَهُ اُمُّ الکِتابِ میخوان دریغا از مقام شهود که خبر دارد و خود
که تواند خبر دادن تو خود هنوز این قدر ندانی که شاهد از برای چه
محبوب باشد بر دلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت درین شاهد مجازی
که روی نیکو باشد درجست آن حقیقت تمثل بدین صورت نیکو توان

کردن جانم فدای آن کسی باد که این پرستندهٔ شاهد مجازی باشد که
پرستندهٔ شاهد حقیقت خود نادر است اما کمان مبرک محبت نفس را
میکویم که شهوت باشد محبت دل میکویم این دل نادر باشد باش بدان
مقام رسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورتی بشکل
صورت خود بینی کویی من خود یکی ام هفتاد هزار صورت از یک صورت
چون ممکن باشد و این آن باشد که هفتاد هزار صفت در هر موصوفی
وتندرج وَمَمزُوجٌ وَمُتَمَکِّنَست هر خاصیتی و وصفی تمثل کنند بصورتی
وتشخص شوند مرد چون این صفتها بیند پندارد که خود اوست او نیست
ولیکن از وست دریغا معذوریم که از شناخت حقیقت دوریم لطیفه
ای محمد هفت صد بار مصطفی علیه السلام دیدم و پنداشتم که او را می بینم
امروز معلوم شد که خود را دیده بودم این هفت صد بار که اِنّی اَنظُرُ
اِلَی عَرشِ رَبِّی بار دگر این سخن را کواهی میدهد قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ
فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللهُ همین معنی باشد دریغا بشریت نمی گذارد که

ربوبیت در خت بر صحرای صورت نهد از شیخ بایزید رحمة الله علیه
بشنو که کفت از بشریت شکایت چون میکند انجا که کفت اَلبَشَرِیَّةُ ضِدُّ
الرُّبُوبِیَّةِ فَمَنِ احتَجَبَ بِالبَشَرِیَّةِ فَاتَتهُ الرُّبُوبِیَّةُ یعنی که ربوبیت
با بشریت هرگز جمع نشود و چون از یکی غیبت از دیگر حضور باشد
در بهشت دانیکه شکر از چه میکند از خلاص بشریت که اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی
اَذهَبَ عَنَّا الحَزَنَ ابن عباس کفت یعنی حزن البشریة دریغا غیرت بشریت
نه مختصر حجابیست خلق را از عالم الهی باز می دارد در حق عموم کفت
سید صلوات الله علیه اِنَّ القُلُوبَ تَصدَی کَمَا یَصدَی الحَدِیدُ
زدودن آن زنک و خلاص و درمان این رنج آمد که ذِکرُ المَوتِ وَتِلاوَةُ
القُرآنِ و این صدا و زنک و غیم و غین کدورت بشریتست چون
جَذبَةٌ مِن جَذَبَاتِ الحَقِّ تاختن آرد کیمیا کری کند دست بر تختهٔ بشریت
نهد آن غین بردارد و رَأَی قَلبِی رَبِّی سر بر زند کُونُوا رَبَّانِیِّینَ حاصل آید
پس غین قلب ما بشریت باشد و جلا و کاشف این غین نور الهیت باشد

دریغا هرگز ندانستهٔ که غین دل مصطفی علیه السلام از چه بود و معذور
باشی اگر ندانی اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلبِی حَتَّی اَستَغفِرُ اللهَ فِی کُلِّ یَومٍ وَلَیلَةٍ
سَبعِینَ مَرَّةً این غین جز خدای تعالی کس نداند دریغا حلولی اینجا
روی خواهد نمود ای دوست اگر خواهی که سعادت ابدیت ترا روی نماید
و میسر شود یک ساعت صحبت یک حلولی دریاب تا بدانی که حلولی
کیست حلولی صوفی باشد مگر آن صوفی از ینجا کفت اَلصُّوفِیُّ هُوَ اللهُ شیخ
عبدالله انصاری میکوید که عالم بعلم نازد و زاهد بزهد صوفی را چه
کویی که صوفی خود همه اوست چون صوفی آن باشد حلولی نباشد هرچه
خدا را باشد این حلولی موحد را نیز باشد درین مقام هرچه از و شنوی
از خدای تعالی شنیده باشی دریغا هر که خواهد که بی واسطه اسرار الهیت
بشنود کو از عین القضاة همدانی بشنو که کفت اَلحَقُّ یَنطِقُ عَلَی لِسَانِ عُمَرَ
این باشد اگر ممکن باشد که از سمع و بصر و علم حق تعالی چیزی از موجودات
و مکونات بیرون باشد ممکن بود که از سمع و بصر و علم چنین روندهٔ

خالی و بیرون نباشد هرچه در موجودات بود بروی پوشیده نباشد اینجا
حلولی روی نماید تَخَلَّقُوا بِاَخلَاقِ اللهِ باشد این سخن عالی تر از آنست که
هر کسی دریابد که بعضی از سالکان تحقیق این کفتند که راه بخدای تعالی
نامتناهیست لاجرم هر روز هفتاد بار رخت عبودیت بمنازل صحرای
ربوبیت باید نهاد این کلمه عجب دانسته اند که انتهاء این خبر نداشته اند
اما ترسم که عین القضاة از خزانهٔ کنج وَعَلَّمنَاهُ مِن لَدُنَّا عِلمًا پارهٔ
برگیرد و بر قلب محتاجان خود زند دریغا خلق از اسرار این کلمهٔ طه
محتجب اند طه یعنی ای جوانمرد چون ماه شب چهارده است اگر میخواهی که دریابی
بجه میکویم کوش دار همه سالکان از خدای تعالی یافتند که از خلق بخدا
رفتند اما مصطفی علیه السلام از خدا بخلق آمد یَا اَیُّهَا المُزَّمِّلُ میکوید
آنچه کفتنی است حالات متفاوتست تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن و همه
حالات را یکی دانستن خطا باشد در حالتی او را مرد خوانند و این حالت
در عالمی باشد که در آن عالم جز محمد و خدا دیگر کسی نباشد چون نخواهد

که درین عالم اورا تشریف دهد او را یتیم خواند اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیماً فَآوَیٰ
خود دانی که این عالم را چه خوانند جنّت قدسی خوانند انا وکافل الیتیم
کهاتین فی الجنة چکوئی محمد یتیم نیست چون محمد یتیم باشد او پرورنده
یتیم باشد هرچ ودر نهست بهم باشد آنچه دیکران کفتند که او ازخلق
بخدا می رفت درین مقام محمد ازخدا بخلق می آید قَدْ جَاءَکُمْ مِنَ اللهِ
نُورٌ وَکِتَابٌ مُبِینٌ ارحنا یا بلال دلیل این سخن آمده است کلّمینی
یا حمیرا خود نشانه میدهد که این مقام چیست وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِلْعَالَمِینَ بیان این همه شده است که ابیانست ازاکه بَلْ هُوَ آیَاتٌ
بَیِّنَاتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مقامی دیکر تمثّل آنست که عایشه
صدیقه رضی الله عنها در حق مصطفی نشان باز میدهد که من زعم
ان محمدا رای ربه بعین راسه فقد افتری علی الله
با عایشه کفت شب معراج اورا ندیدم بذاتیت وحقیقت او وبا ابن عباس
کفت دیدم بصورت تمثّل دریغا ازذات حق تعالی تلذّذ یافتن وخبر

کرفتن وکیفیت وادراك محالست که ذات او تقدّس وتعالی بیننده را
از بیننده کی بستاند چون بیننده نماند کرا بیند امّا انچ توصفات
خوانی که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی از ان نشان باشد چون جلوه کری کند
خود را بدان صورت که بیننده خواهد بتمثّل بوی نماید درین مقام من که
عین القضاتم نوری دیدم که ازوی خدا شد ونوری ازخود دیدم که
برآمد هردو نورها بهم برآمدند ومتّصل شدند صورتی زیبا شد
چنانکه چند وقت دران متحیّر مانده بودم اِنَّ فِی الْجَنَّةِ سُوقاً این باشد
فِی اَحْسَنِ صُورَةٍ خود نشان میدهد دریغا این همرا کوشده ابتها واتّصال
جمله سالکان بنور محمد علیه السلام امّا نداتم که انتها واتّصال مصطفی
علیه السلام بکیست مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ بیان کلیه بکرده است ای عزیز
تو ازین حدیث چه فهم کردی که مصطفی علیه السلام کفت تفکّروا فی آلاء الله
وَلَا تَفَکَّرُوا فِی ذَاتِ اللهِ تفکّر کنید در صفات حق امّا در ذات او تفکّر مکنید
اینجا عالم شرع زیر وزبر شود دانی که چه میکویم که نور حق تعالی را خود نتوان

دیدن که مرد را از مرد ستاند که لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
این مقام باشد درین مقام با عایشه کفت ندیدم وبا دیکران کفت دیدم
یعنی نور او نه ذات او شعاع آفتاب توان دیدن که نور آرنده است امّا عین او
نتوان دیدن که سوزنده است اینجا مسئله عظیم هست بدانکه صفات
حق تعالی عین ذات نیست که اکر جملهٔ صفات خود ذات بودی اتّحاد بودی
وغیر ذات نیست که اکر غیر ذات بودی غیریّت تعدّد الهیّت بودی صِفَاتُهُ
قَائِمَةٌ بِذَاتِهِ توان کفتن دریغا جکرم پاره پاره میشود ازدست انکه کسی
بایستی تا این کلمات ترا کوشدار داشتی که خواجه امام ابوبکر باقلانی
چه میکوید کفتا اَلْبَارِی تَعَالَی بَاقٍ بِالْبَقَاءِ وَوَاحِدٌ بِالْوَحْدَانِیَّةِ
وَمَوْجُودٌ بِالْوُجُودِ کفت باقی دیکرست وبقا دیکر وموجود و واحد دیکرست
ووجود ووحدانیت دیکر اکرچه این معانی قایم بنفس او باشد امّا انفکاک
نتوان کفتن دریغا این معانی جلوه برکسی کند که هفتاد واند مذهب مختلف را
وا پس کذاشته باشد وانکس که هنوز یك مذهب تمام ندیده باشد او ازکجا

این سخن ازکجا باشد تا این کلمه ترا روی نماید که یهود ونصاری کفتند اِنَّ
الْأَنْوَارَ نَظَرٌ مِنْ ذَاتِ الْکَوْکَبِ طرا زنورها از وآمد الله مصدر الموجودات
این باشد ومجوس کفتند اله دویست یکی یزدان وآن نور است ویکی
اهرمن وآن ظلمت ونور فرماینده حسنات ست وظلمت فرماینده سیأت
نور معاد روزست وظلمت معادشب وکفتند کفر از یکی وایمان از یکی وصلاح
کفتند که صانع عالم افلاکست وعناصر را قدیم دانند وصورت شبهتها
ایشان از حقیقت دور کرده است دریغا عالمی ازخود در حجاب ودر عمر خود
یك لحظه خود از شناخت خود قاصر آمده اند از ایشان چه توقّع شاید
داشتن ای عزیز عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّی اینجا آن باشد که چنانکه خدا را بخدا توان
شناختن خدا را بخدا توان دیدن اَرِنِی رَبَّكَ غیرت داشت لَنْ تَرَانِی کفت
لَنْ تَرَانِی کفت تو نه بینی مرا و مرا خود نتوانی دیدن مرا بمن توانی دیدن
ذالنون مصری ازین بیان چنین کند که رَأَیْتُ رَبِّی بِرَبِّی وَلَوْلَا رَبِّی لَمَا
قَدَرْتُ عَلَی رُؤْیَةِ رَبِّی سخن ابوالحسن اینجا روی نماید که مَا رَأَیْتُ رَبِّی اِحه

سوي دني كفت او را كس نديد مكر كه او خود خود را ديد يعني نجز او كس
او را نديد دريغا از دست اين كلمات ترا اين عجب آيد تو از قرآن بشنو كه
با بندكان چه ميكويد مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا
همين معني باشد لَا يَعْرِفُونَ قَدْرَهُ وَلَا يَدْرِكُونَ دَرَجَتَهُ همين معني بود آية
وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ محبان او جمله اسرار درين آيات يابند كه
اَللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ
ابن عباس كويد اين آيت تفسير كنم خلق مرا جز كافر خوانند آيت دوم
اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى
الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا الآية ابو هريره كفت آيترا
تفسير كنم صحابه مرا سنك سار كنند اي دوست از آيت بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ
وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ چه فهم كردهٔ ملكوت سايه و عكس جبروتست و ملك
سايهٔ ملكوت از مصطفى عليه السلام بشنو اكر باور نيست الخاكه
كفت مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا لَيْسَ اِلَّا كَرَاكِبٍ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَرُفِعَتْ لَهُ شَجَرَةٌ

ثُمَّ نَزَلَ وَقَامَ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ ثُمَّ اَرَاحَ وَتَرَكَهَا دنيا را سايهٔ درخت
ميخواند از كدام درخت مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ يَا مُوسٰى اي دوست عالم ملك ديدي
و عجايب آن باش تا عالم ملكوت بيني و عجايب آن تو كه ملكوت را نديدهٔ با شي
از عالم الهي چه خبر داري اي دوست اين كلمه هركز نشنيدهٔ كه قيمة المرء على
قدر همته پس بدانكه همت تو از كجاست الخاكه همت تست خود چه قدر
دارد پس ببين كه چون قيمت و قدر شخص در مقابله و ضمن همتست
درجات چه كونه متفاوت نباشد اِنَّ اللّٰهَ يَتَجَلّٰى لِلنَّاسِ عامة ولابي بكر
خاصة چرا در قيامت تجلي خاص نصيب او آمد از بهر آنك از بير جرعه
سِتَدَن بود و آن جرعه نيست الا كه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى پس چون
كار بر قدر همت خواهد بود تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ
درست باشد شيخ ما كفت حق تعالي وقتي كه وقتيت بذيرد با محبان
خود كفت شما دانيد كه من چرا سه كسرا از ميان بندكان بركزيدم دريغا
چون سايل او بود مجيب هم او بود ابراهيم را عليه السلام خلت از بهر اين

مزين كردم كه در ميان ارواح هيچ روح را با سخا و بخشش نديدم
چنانكه روح ابرهيم عليه السلام چون سخا و عطا خلت ما ست ما نيز
خلعت در پوشانيديم وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِيمَ خَلِيلًا پس بموسي عليه السلام
نكه كرديم در ميان ارواح هيچ متواضعتر و كردن نهادهتر از روح
موسي عليه السلام نديديم پس او را بكلام خود مخصوص كردم وَكَلَّمَ اللّٰهُ
مُوسٰى تَكْلِيمًا پس نظر بسوي مصطفى كردم در ميان ارواح هيچ مشتاقتر
و محب تر از روح مصطفى عليه السلام نديدم پس او را برؤيت خود
بركزيدم اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ چه مي شنوي اين همه بيان همت
ميكند كه همت بالا كرفته است بر همه چيزها ان الله يحب معالي الامور كر
هركه عالي همت تر كار او رفيع تر اي دوست در كتاب نه بر هيچ كلمه جز اين كلمات
كه زبده علوم هرد و جهان آمده اند شنيدهٔ پس اين كلمات كوش دار و اين كلمات
شيخ ما كفته است داني كه مقصود چيست در مدح اين كلمات آنست كه تا همكي
خود را با اين كلمات دهي آخر داني كه در عبارت و مقال از بن بيشتر نتوان

كفتن از دو عالم كذر مي بايد كردن نكاه اين كلمات را عذر و بيان مي توان كردن
از دو عالم بيش ازين با عالم تو نتوان آوردن دريغا چه داني كه در تمهيد چند
هزار مقام ها مختلف وا پس كذاشتيم و از هر عالمي دنيا در كسوت رموز
با عالم كتاب آورديم پيدا باشد كه از آن عالم بدين چه توان آوردن جرعهٔ
از كاسهٔ لا بل هذا اكثر قطرة من بحر لجي لا بل شعاع من الشمس دريغا
اكر خونم نخواهيد ريختن اما دريغ ندارم شنيدهٔ كه شر الناس من
اكل وحده اما اد چو كه اراد بار خود بر هم اما هنوز دوست دانم كه
كوي كه اين كلمات بر ميان مراتب عالي همت كفته مي شود كوش دار هركز نشنيدهٔ
ابرهيم صاحب ذوق بود موسي صاحب لذت بود مصطفى عليه السلام صاحب
خلوة بود چه داني كه چه ميكويد با تو كفته ام كه عسل ديدن ديكر باشد
و عسل خوردن ديكر باشد و عسل بودن ديكر اما اين كلمات را كوش دار
كفت من ركن الى الدنيا و مال اليها احرقه الله بنار جهنم فصار رمادا
تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا اين كلمات منزلت ارباب

ملکت وصفات محبان عالم دنیا ارباب عالم آخرت وملکوت را کفت
من رکن الی العقبی ومال الیها اخرقه الله بنور الاخرة فصار سکة
ذهب ینتفع به الناس این محبان اهل ملکوت ابیان درجست اما ارباب
عالم الهی وجبروت این نشان داد که من رکن الی الله ومال الیه اخرقه الله
بنوره فصار جوهرا لا قیمة له کس چه داند که این کلمات از سر چه کفته می شود
سه عالم را شرح وبیان داد واهل از اطاهر و پیدا کرد اما جوانمردی
دیکر این سخن را مبین چنانکه در خود همه کس باشد کفته است انجا که
کفت المسافرون ثلثة اصناف صنف یسافر فی الدنیا رأس ماله
الدنیا وربحه المعصیة والندامة وصنف یسافر فی الاخرة و
رأس ماله الطاعة والعبادة وربحه الجنة وصنف یسافر الی الله
ورأس ماله المعرفة وربحه لقاء الله تعالی چه شنوی دانکه کوئی که
این مقام زهد وبیان زاهدست ونزد محققان زهد وزاهد خود
نیست ونباشد اکر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو که درجه دنیا

نزد حدی رساند کفت لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
ما سقی کافرا منها شربة ماء دنیا را بر پشه می خواند به نسبت با عالم خود
قل متاع الدنیا قلیل این باشد حیاة دنیا به نسبت با عمر اخرت ذره
نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها این بیان با خود دارد
از مصطفی علیه السلام که کفت ما الدنیا فی الاخرة الا مثل احدکم غمس
اصبعه فی الیم فلینظر کم یرجع ترک این قلیل واجبست این ترک زهد
نباشد پس ورای زهد مقامی دیکر اعلی تر از آن باشد وللاخرة اکبر
درجات واکبر تفضیلا پس انکسی که خواهد که کبریاء الله اکر او را نصیب
اکبر زهد وخود را بوی نماید الله اکبر درین مقام معلوم مرد شود که
بزرکواری کبریاء الله چه کونه باشد پس چون بزرکی بیند عالم آخرت را
جز ترک واجب نه بیند ترک کند این زهد نباشد چون ازین دو عالم
او را زهد افتاد مقام کبریا نماید اکبر باشد پس وی از کبریا کردانیدن
واز ان اعراض کردن کفر باشد انچ نه از ان او باشد خود ترک باشد که

زهد باشد وآنچ از ان اوست خود ترک نتوان کردن هر چه توقع
ومقصود سالک باشد او معبود او باشد وترک او خود صورت
نه بندد هرکز نه زاهد باشد ونه زهد ماند دریغا آن بزرک نعت
صوفی ومرید وزاهد چکونه کرده است کفت زاهد در ان کوشد که خورد
ومرید در ان کوشد تا چه خورد وصوفی در ان کوشد که با که خورد ومجان
حق تعالی در ان کوشند که از و خورند پس چون زاهد وزهد هرکز نبوده
است این خبر از مصطفی علیه السلام چه معنی دارد که الزهد فی الدنیا
یریح البدن والزهد عن الاخرة یریح القلب والاقبال الی الله یریح
الروح اینجا زهد بر زاهد متفاوتست واین را زهد ان باشد که
مرد بمقامی رسد که ان را تصوف خوانند که شیخ بایزید از ان نشان میدهد که
ان الله صفی الصوفیة عن صفاتهم فاذا صفاهم فسموهم اصفیاء مقام
تصوف اول زهد باشد واعراض از جمله موجودات پس صفات حق
تعالی صوفی را از همه صفا دهد زاهد وصوفی حقیقی شود انکاه

فقر روی نماید که اذا تم الفقر فهو الله مکر آن بزرک ازینجا کفت که او را
پرسیدند که صوفی کیست وکدام است کفت الصوفی هو الله کفت صوفی
خداست اذا تم الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری پیشه این زاهد
وصوفی شود دریغا که یاد کفتن اما کوش دار وقتی ابو یزید را پرسیدند
که من الزاهد فقال هو الفقر والفقیر هو الصوفی والصوفی هو الله
مرتدی اکر همه عمر تن درین کلمات فهم کردن ندهی کم ندانستن این کلمات
غبنی وضرری عظیمست واین ضرر را هرکز تدارک وعوض نباشد از
شیخ جنید رحمة الله علیه بشنو که چه میکوید لیس شیء اعز من ادراک
الوقت فان الوقت اذا فات لا یستدرک هفتاد هزار سالک وشیخ
درین مقام راسخ باشند که فقری وصوفی وزاهدی عارفی نعت
وکیت ایشان باشد که با عکاشه رضی الله عنه مصطفی علیه السلام
نشان داد که یدخل من امتی فی الجنة سبعین الفا بغیر حساب وان وجه
کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجوم فی السماء

تو این حدیث راچه کونه خواهی شنیدن مکر هرکز که چنین ستاره را
در بهشت ندیده که انکه تراچنین پیری قبول کردی و بالنجم هم یهتدون
وباتو این حدیث بکفتی وشرح انرا معلوم کردی اکر خواهی حدیث
دیکر در لغت ستاره کان بهشت بر نوعی دیکر بشنوی که مارا در خدمت
پیر از خضر علیه السلام بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق
مشافهه از خدمت مصطفی علیه السلام حاصل شده بود چون راوی
خضر بود چنین جامع وکامل بود کو شدار قال خلق الله من نوربهایه
سبعین الف رجل من امتی اقامهم فوق العرش والکرسی فی حضیرة
القدس لباسهم الصوف الاخضر ووجوههم کالبدر لیلة النصف
من الطلال فصورتهم کصورة اهل المرح والشاب الحسن وعلی روسهم
شعرهم کشعر النساء فقاموا متواجدین والهین منذ خلقهم الله تعالی
وانسهم وازیز قلوبهم یسمع اهل السموات والارض وان اسرافیل
قایدهم ومنشدهم وجبرئیل خادمهم ومتکلمهم والله تعالی انیسهم

وملیکهم وهم اخواننا فی النسب ثم بکی واطراق راسه ملیا ثم قال آه
الی لقاء اخوانی اکر چنانکه این حدیث فهم نکنی معذوری که مشایخ
کبیر این حدیث را عذرها نهاده اند انجاکه کویند ان الله تعالی یعطی
العبد من حیث الله لا من حیث العبد یستدرک من حیث العبد شنیدی که
چه کفته می شود اکر چنانکه زندکی داری فهم کنی واکر مرده هیچ نتوانی
شنید وهیچ فهم نکنی لینذر من کان حیا بیان این همه بکرده است
ای دوست ای غیرت چه یافته که غیرت حق تعالی کدام حجاب فرا پیش مینهد
واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون حجابا مستورا
ابو بکر دقاق رحمة الله علیه کفت الحجاب هو الغیرت والمانع من طریق الله
تعالی اعلی من الغیرة غیرت او حمایت اوست ومن غیرته حرم الفواحش
ما ظهر منها وما بطن بیان غیرت الهی میکند جایی دیکر کفت ما احد
غیر من الله تعالی اکر خواهی که غیرت تمام بشناسی خلقتنی من نار وخلقته
من طین تو نیز حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد میکویم الغیرة

غیرتان غیرة العبد وهو ان یکون بالکلیة لله تعالی پس آن بزرک از ینجا
کفت که الحق غیور ومن غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه واین غیرت آن
باشد با بنده اما چه دانی که غیرت بنده با او از چه باشد اکر توانی تتمه
از شیخ شبلی بشنوی آن وقت که موذن بانک نماز میکرد چون اینجا رسید که
اشهد ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت بروی جلوه کرد پس او از غیرت
نشان داد کولا انک امرتنی ما ذکرت معک غیرک وان اذکره مع الحق
فاکون کافرا حقا کفت با تو یاد نتوان کرد دیکری اما چون چنین فرموده که
نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی که این مقام کدام باشد که محمد دران مقام
نکنجد غیرت باشد چنانکه او را لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
در نمی کنجد اینجا سالک نهایتی از مقام سلوک بیابد که دران مقام جز نی
نکوید قل الله ثم ذرهم درین محمد نیز در نکنجد وقتی شیخ را پرسیدند که
ما الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة
والسنة عندنا النظر الی الرسول للقبول وترک ما سواهما شنیدی که کفت

فریضة با خدا بودن وسنة با رسول بودن پس ازین جمله را ترک کردن مکر
ابو الحسن خرقانی از ینجا کفت لا اله الا الله من داخل القلب محمد رسول الله
من قرط الاذن معذور باید داشتن ای جوانمرد معالجت ودواء بعضی
دردها و مرضها صبر باشد واصبر فانک باعیننا نیز میکوید اما صبرها
منقسم است الصبر فی الله دیکرست بصبر لله دیکر باشد الصبر مع الله
از همه دردها بزرکتر باشد این صبر ودرد را دواء ومعالجه هم
در باشد وهم صبر از ان بزرک نشنیده که کفت استغاث صبری من الصبر
فاستغرق الصبر فی الصبر فنادی الصبر بالصبر یا صبری میکوید صبر کون
کلمات ومقلوبات جهار زا بالوح وکاغذ کودکان آورده ام انکس که هنوز
حرف نشناسد خط مقلوبات خواندن جهل باشد ودانستن مقلوبات
ادوی تمنا باشد اما کفتم که صبر ناچار باشد روح مامور است بصبر
مامور است بصبر قالب نیز مامور است بصبر اکر خواهی که تمام صبر بدانی
مومن شو انکاه این آیت برخوان یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا

يعني اصبروا بالجسد على طاعة الله تعالى وصابروا بقلوبكم على بلاء الله
في الله تعالى ورابطوا باسراركم على الشوق الى الله تعالى اين همه با او
توان يافت وهو معكم اين باشد اما تو با خودي چون چيزي يابي ملتفت يابي
طالبان حق تعالى او را بوي جويند لاجرم او را بدو يابند چه مي شنوي اين
سخن را اندك مشمر اگر خواهي از مصطفى عليه السلام بشنو كه چه گونه
بيان ميكند وچه گونه مي بايد گفت المؤمن من اخذ دينه عن الله والمنافق
من نصب رايا فتخذ دينه منه گفت مؤمن دين وامر از خداي تعالى فرا گيرد
ومنافق از هوا افرأيت من اتخذ الهه هواه اين باشد اي دوست آن عالم
همه حيوة در حيوة است واين عالم همه موت در موت تا از موت بنگذري
بحيات در نرسي وان الدار الاخرة لهي الحيوان وديگر گفت لا يدخل
ملكوت السموات من لم يولد مرتين گفت سالك بايد كه دو بار بزايد
يكبار از مادر بزايد كه خود را واين جهان را بيند ويكبار از خود بزايد كه
آن جهان را وخدا را بيند اگر تمامتر خواهي از وي بشنو كه چون خبر مي دهد

امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين اما مكر وراي اين مرگ قالب ميدان
وحيات ديگر جز اين حيات قالب مي شناس اگر تمامتر خواهي كه مرگ و
حيوة معنوي فهم كني از مصطفى عليه السلام بشنو كه در دعا مي گويد
اللهم بك احيا وبك اموت گفت خداوندا بتو زنده ام واز تو ميرم هيچ
ميداني كه از ان مردن چگونه باشد وبدو زنده بودن چگونه باشد دريغا
اين حالت شاهد بازان دانند كه حيوة با شاهد چون باشد وبي شاهد
موت چون باشد وشاهد ومشهود بيان كند با شاهد بازان حقيقي كه
حيوة وموت چيست دانم كه اين كلمات در عالم عادت پرستي نباشد عادت
شريعتست وشريعت ور دزي عادت پرستي باشد تا از عادت پرستي بدر
نيايي ودست نداري حقيقت ور دز نشوي واين كلمات دانستن در شريعت
حقيقت باشد نه در شريعت عادت اگر مردي خود را با اين بيت باده كه
چون گفته است بيت ؛ اي دريغا كين شريعت ملت رعنائي است ؛
ملت ما كافري وملت ترسائي است ؛ كفر وايمان زلف وروي آن بت زيبائي است ؛

كفر وايمان هر دو اند در راه ما يكتائي است ؛ اي دوست رايت ربي ليلة المعراج على
صورة شاب امرد قطط واقعه وحالات پرست بامريد اياكم والمرد فان لهم
لونا كلون الله تعالى مرتبت است خبر دادن پير مريد را بدين مقام شهود
چونكه گفتم كه شاهدان وشاهد بازان اين را حيوة وموت خوانند موت
فراق وهجران باشد وحيوة لقاء شوق او وصلت چون آن گفت دريغا
ليس الخبر كالمعاينة عارفان از عشق شاهد بازي چه خبر دارند
اگر خواهي كه روشنتر بداني موت نزد ما كفر باشد وحيوة اسلام وتوحيد
باشد بدانكه سر شاهد بازان محمد رسول الله است نشان كفر واسلام
چنين داد اللهم بك احيا وبك اموت دريغا قابلي بايستي وشاهد
خوب روي تا اين بيتها بگفتمي تا بودي كه اين معاني ذره روي نمودي بيت
آن بت شاهد كه عشقش جان ماست ؛ هجر ووصلش درد وهم درمان ماست ؛
روي او دينست وزلفش كفر وشرك ؛ پس خود او هم كفر وهم ايمان ماست ؛
اي عزيز تو در دعا اين نوا في خواستن كه مصطفى عليه السلام خواست كه

پيوسته در دعا اين ميخواندي اللهم ما احيني ما علمت الحيوة خيرا لي وتوفني
اذا علمت الوفاة خيرا لي اول مقام مرد اين باشد كه او را موت معنوي
حاصل آيد چون اين موت معنوي حاصل آيد فقد قامت قيامته روي
جلوه گري كند داني كه اول چيزي كه درين قيامت بيني چه باشد دريغا
درين قيامت انبيا را عليهم السلام بر من عرضه كردند با امتان ايشان هر
پيغمبري دو نور داشت وامت او يك نور اما محمد را عليه السلام ديدم كه
سراپاي او نور بود كه واتبعوا النور الذي انزل معه وامتان
او را ديدم دو نور داشتند اگر خواهي كه بداني كه آن نورها چيستند
عثمان ابن عفان را باز پرس تا او با تو بگويد كه چرا دو نور داشت كه ذي
النورين ميخوانند او را عثمان سيرتان هر يكي دو نور داشتند دريغا
كه چه خواهي شنيدن از جمله پيران يهود يكي را ديدم از وي اين
واقعه پرسيدم گفت من نيز در توريت اين نعت را ديدم در مراتب سلوك
انبيا عليهم السلام وبا ايشان چنين خود گفته اند با موسي عليه السلام

چنین کفته اند ومن توریت بدیده ام یَسْعی نُورُهُم بَیْنَ اَیْدِیهِم وَبِاَیْمَانِهِم
این دو نور باشد که نُورُ عَلی نُورٍ بیان نور محمد مصطفی علیه السلام باشد بااَنک
نور بُوَد ای دوست نور بود از علی نور دانم که کویی که فایدهٔ این سخن جیست آنست که
مَنْ رَآنِی فَقَد رَای الحَقَّ این معنی باشد خلق الله آدم علی صورته همین
معنی باشد المَسِیحُ ابنُ اللهِ در حق عیسی علیه السلام این نشان داد من
سعادت المرء ان یشبه اباه راه سالک است کونوا دتا بنیتهم زیادت
درجهٔ ایشان می نماید پس چون نور است این آیه جیست رَبَّنا اَتْمِمْ لَنَا نُورَ
نَا اکر این آیه یاد نمی داری این دعا جیست اللهم اعط نوراً فی وجهی
ونوراً فی جسدی ونوراً فی قلبی ونوراً فی قبری ونوراً فی اعضایی ونوراً
فی عظامی هر جند نور زیاده تر باشد زیاده تر باید خواست اما رَبَّنَا
اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا نور خدا میخواهد نه نور غیر دریغا هر جند که میخواهم که
از عالم کتابت بکریزم کتابت مرا دست میکرد ونمی کذارد که از کتابت
بمکتوب آیم این دعا مکر نخوانده که یا نور النور از نور زیادتی نور میخواهد

کونت رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا این معنی دانی که میسر شود انکهی که لباس غیریت
بر دارند داخل مدخول شود وَاَنَّ اِلَی رَبِّکَ المُنْتَهَی روی نماید نورهای
مجازی در حقیقت حقیقی شود کافری اکر هرکز دانسته که معنی شَهِدَ اللهُ
اَنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ وَالمَلَائِکَةُ وَاُولُوا العِلْمِ قَائِمًا بِالقِسْطِ جیست جون
حاضر حضور عیانی ایمان بر سالک عرض کنند جه خواهی شنید تو کویی که
ایمان بغیب باشد ایمان موحدان بعیان از عیان باشد در لباس
غیریت باشد ایمان و در لباس غیریت ملائکه وَاُولُوا العِلْمِ برداشته شود
همه شهد الله باشد یعنی حضر الله المُؤمِنُ المُهَیمِنُ ایجاد روی نماید
بسالک معلوم او شود که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا بِاللهِ خود می کوید که
بجز این ایمان ایمانی دیکر می باید پس عکس این سخن جه باشد آن باشد که
ورای این کفر کفری دیکر باشد وَمَنْ یُؤمِنْ بِاللهِ یَهْدِ قَلْبَهُ این باشد که
جون مرد هنوز با دل باشد مؤمن باشد بی هدایت جون بیخود شود
هدایت روی نماید یُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ وَیَهْدِی مَنْ یَشَاءُ روی نماید هدایت

چنین حاصل آید بمقامی رسد که هم شریک وهم مقام خدا باشد مشرک
باشد لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ خود همین می کوید تا کار بجایی رسد که
همه این شود وَمَا یُؤمِنُ اَکْثَرُهُم بِاللهِ اِلَّا وَهُم مُشْرِکُونَ اکر خواهی
تمامی این کلمات بدانی الایمان عریان ولباسه التقوی بیک بدان
اخر دانی که نوراً فی جسدی لباس تنست ونوراً فی قلبی لباس دل باشد
ونوراً فی وجهی لباس جشم باشد درین مقام سالک را ذو النورین
خوانند این دو نور کدام باشد تو نیز بکو یا نور النور جون خواهد که
این نیز بسر آید وایمان نیز عین مؤمن شود رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا لباس ایمان
وتقوی نیز برداشته شود ومؤمن نماند که لله الواحد القهار قهرست
با مرد نماید ای دوست از آیت یَومَ تُبْلَی السَّرَائِرُ جه فهم کرده انو وکه اسرار
بصحرا افتد این روز باشد آن روز کدامست روز قیامت خوانند قیامت
عوام نباشد قیامت فقد قامت قیامته اکر خواهی که سوکند او بدانی
بدین قیامت برخوان لَا اُقْسِمُ بِیَومِ القِیَامَةِ درین قیامت یَومَ تُبْلَی السَّرَائِرُ

بر تو جلوه کند وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ برده از روی کار بر دارند وتقوی
روی نماید اِنَّ اَکْرَمَکُم عِنْدَ اللهِ اَتْقَیکُم پس ازین سوکند یاد کند وَلَا
اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ جون همکی نور منور شود خطاب همه این باشد
یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی
فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی این جنت را در عالم یمن خوانند کدام یمن
از مصطفی علیه السلام بشنو که کفت الایمان یمان والحکمة یمانیة یمن
عبارت از دست راست باشد پس هر که نه یمن ویمنی بود یسر ویساری
بود اصحاب الیمین این کرده باشند واصحاب الشمال کروهی دیکر در عصر
محمد علیه السلام اویس قرنی بود نشان این رموز این دانکه اِنِّی لَاَجِدُ
نَفَسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الیَمَنِ از جنین مردان نشان نتوان داد که تواند
کفتن که این جه مقام است اما باید که دانی این ساعت خود مرتدم دانی که
جه می کویم اکر باورت نیست از مصطفی علیه السلام بشنو اینجا که کفت
مَنْ بَدَّلَ دِینَهُ فَاقْتُلُوهُ کفت هر که دین خود بکرداند او را بکشید این

خطابيست بادربان عزت وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِيْنًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ
اكر خواهي زبان طلسمات هندي مقلوب بداني وبجاي رسي كه نه كافر
باشي ونه مؤمن وسر آن داني كه با من موافقت كني خط خود را بيندازي
وازخودي خود برون تواني آمدن تا اكاه اين راز شوي ولايق شنيدن
اين كلمات شوي دانم كه كوي بلي امّا با تو كفته ام كه مخاطب بودي امّا مقصود
مخاطبان غايب آمدند كه خواهند آمدن پس ازما كه فوايد عجب در كتب
من بديشان خواهند نمود الشاهد يري ما لايري الغايب اين باشد
درين مقام غايب نشوي حاضر نباشي غايب نشوي اكرچنانكه سر آن
داري كه كافر شوي كوشدار ازان بزرك نشنيدم كه كفت انچه محمد است
نزد خلق نزد ما خداست وانچه خداست نزد خلق نزد ما محمد است
مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ اين مقام باشد پس انچه حاضر
بود غايب باشد وانچه غايب بود حاضر باشد الشاهد يري ما لا يري
الغايب اين باشد امّا اين هنوز زنهار زبيم بي آنكه اين سخن تا نخود

كشند تو اين كلمات را نخود كشتي داني كه جه كفته مي شود جان نبري من
احدث في امرنا ما ليس منه فهو مردود اين حديث وما ازهمه فيلسوفان
براورده است من غشنا فليس منا اين باشد آخر شنيدم كه هركه با كافر
نشيند كافر بود اكر صحبت من ترا هيچ اثر نكردي جز اين كه اكر حلولي
معنوي نباشي باري حلولي مجازي باشي جه كويي انها كه مرا بدين مي
دانند وتو دردين من باشي جه كويي تو نيز بي دين نباشي معذور دار
ايشان را قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ اكر خواهي كه كسوتي از جمال انچه كم كرده
بازيابي يكساعت خود را با اين حديث ده كه مصطفي عليه السلام
فرموده مثل المؤمن مثل النخلة مثل مؤمن جون درخت برباد باشد
پيوسته از ثمره آن درخت خلق منتفع شوند اين قدر اينجا كفايت
باشد امّا جماعتي كه اين صفت دارند كه شرح العمي عمي القلب با ايشان
جز اين حديث نتوان كفت مثل المؤمن مثل النحل لا ياكل الا طيبا ولا
يضع الا طيبا كفت مثل مؤمن جون منج انكبين باشد كه جز باك برون

ندهد منج را طعام طيب ميخوانده وفراغت از عسل باشد كه فِيهِ شِفَاءٌ
لِلنَّاسِ اين همه از وحي يافت كه فَاَوْحَي رَبُّكَ اِلَي النَّحْلِ در مقام ديكر كفت
مثل المؤمن مثل السنبلة مثل مؤمن جون مثال خوشه باشد كه ساعتي
ساكن باشد وساعتي متحرك شود ودر تراقي وتراجع باشد ومثال
كافر جون درخت كل باشد كه ثمره ندارد وسخت باشد جز بريدن را نشايد
تراعجب مي آيد آنچه كفته مي شود كه مقصود كنايت ايشان اند وديكران طفيل
ايشان اند اكر خواهي از مصطفي عليه السلام بشنو كه كفت مثل اصحابي
كالملح في الطعام لا يصلح الطعام الا بالملح دريغا نمك از خود تبرا
كرده است همه طعامها را بدان حاجت باشد اكر با خود بودي او را نيز
با ديكري حاجت بودي اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون راه نمودن دعا ست
بدين مقامها يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ اندوه
كه مي بخورد كه جرا جمله محروم باشند از صحبت الهي هر كسي لايق صحبت
نباشد ديكر اينجا غيرت باشد هيچ نشان نتوان داد كه المجالس بالامانة

اينجا هيچ رشك وغيرت نباشد اكر خواهي از حق تعالي بشنو اينجا كه كفت
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلَي سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ جه بيان خوب
شده است اين جمله را كفت شد دريغا مكر نشنيده كه عارفي نزد عارفي
بنشست كفت كيف حالك كفت اما كان في حالك ما شغلك عن حالي
فان كنت لابد سايلا عن حالي فاني عنك مشغول اين عالم بلند ترا
ازانست كه كسي توقع دارد كه مطلع آن شود كه اكر خواهي كه تمامتر بداني
بدانكه با مصطفي عليه السلام جه مي كويد از واقعه اصحاب كهف لَوِ
اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا دريغا اكر دريني
مقام جوانمردي كويد كه رايت ربي فيه معذور بايد داشت اين نكته
بكويم كه مرا مشوش ميدارد وعثمان عفان آن روز كه از دنيا مفارقت
خواست كرد كفت امروز مرا حلال كنيد واز هريك عذري واستحلالي
حاصل ميكرد او را كفتند سبب اين جيست كفت امشب مصطفي را
عليه السلام ديدم در عالم شهود يعني مقام شهود كفت اي عثمان فردا

بمن خواهی رسیدن وافطار بیش ما کنی چون از خواب اندر آمدم ١ م
از شادی آن خواب قرارم برفت اکنون دانم که انچ کفت صدق باشد
وبدان مقام نتوان رسیدن الا بقتل امروز مرا بخواهند کشتن روز
نیمه نرسیده بود که شهید شد ای دوست نامی از نامهای الشهید است آن
جوانمرد کفت آن سک را که کَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ نعت اوست
او را دیدم که حقیقت آدمیت بر وجلوه میکرد یعنی که حق تعالی در آن
حقیقت آدمیتان کلب بدیدم پس با او کویند که لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ
مِنْهُمْ فِرَارًا کمن اینجا کویم که تا بدان غاربدر نشوی و او دلیل راه نشود
آن راه هنوز تمام نباشد باید که مرا معذور دارند کو شد اکه چه میکویم
مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ نمی کذارد که چنانکه هست کفته شود تا هست شده
کان روزکاریست و نیست شوند تا هستی دوم ایشانرا الای
کند که این اسرار بر ایشان جلوه کند اما با این همه کویند ایمانرا بدین
کلمات معذور باید داشت اقبلوا الکرام علی عثراتهم عذر همه شیفتکان

روزکار نخواسته است از شیخ جنید بغدادی رضی الله عنه بشنو در ٢ م
از و پرسیدند که من العارف فقال المعرفة لون الماء من لون الاناء
کفت رنک آب از رنک انا باشد این در عالم تلوین باشد ازین مقام
مصطفی علیه السلام عبارت چنین کرد که ان الله عبادا خلقهم لحوایج
الناس ان نشنیدهٔ که بزرکی را پرسید که الی این اشارتک فقال الی العرش
فقال الحمد لله الذی وقفت الخالق مع المخلوق اما علمت ان العرش
مخلوق دانی که این کدام مقام باشد آنست که وقتی رویم رضی الله عنه
شیخ شبلی را پرسید که ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو
ملحد ومن عرف التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف ذلک فهو کافر ومن اوفی
علیه فهو عابد وثن ومن سأل عنه فهو جاهل در دین من عرف الله کل لسانه
بکار باید داشت اما مبتدی سالک را خود نشانی داده است که فَاسْأَلُوا
أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ اکر خواهی از مصطفی علیه السلام بشنو که
کفت اطلبوا الفضل من الرحماء من امتی وعیشوا فی اکنافهم اجازتست

بیر را چندانی باید که آمدن تا ترا بینی کند مرید را تربیت آنست که مرید را ٣ م
مشغول کرده اند به پرسیدند احوال از شیخ مکر آن بزرک اینجا کفت که
هر که با پیر احوال نکفته باشد در قیامت او را راه ندهند تا از حق تعالی را
زبر سد و با وی سخن کوید هدیة الله الی المومن السائل علی باب این باشد
اما مقصود ازین همه انست که کار ازان باید کرد که از جواب باشد تا بپیر
پرست نشوی خدا پرور نشوی تو پنداری که مصطفی علیه السلام اینجا کفت
المرء کبیر باخیه این تربیت است پیر را اما مرید را مقید کرد بشرطی
واین آنست المرء علی دین خلیله مرد بر دین برادر و پیر است ای دوست
مقامی باشد که آن مقام را خلت خوانند که در آن مقام عبودیت نباشد
جمله خلت باشد ای دوست دانکه ذکر محبان این قدر کفایت باشد اما
مقصود بیشتر از آنست که کفت ایشان در میان امتان من چنان باشد که
نمک در میان طعام وطعام بی نمک خوش نباشد امتان او نیز بی
بزرکان خوش نباشد از جمله این طایفه ابوذر غفاری بود رضی الله

عنه مصطفی علیه السلام یکروز او را دید تنها میرود و کفت مسکین ٤ م
ابوذر یمشی وحده وهو فی السماء فرد وابوذر فی الارض فرد کن فرد الفرد
ثم قال یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال یا اباذر اتدری ما غمی وفکری
والی ای شیء اشتیاقی فقال الصحابة اخبرنا یا رسول الله بغمک
وفکرک قال آه واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شانهم
شان الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الآباء والا
مهات والاخوة والاخوات ابتغاء لمرضات الله تعالی وهم یترکون
المال ویبذلون انفسهم بالتواضع لا یرغبون فی الشهوات وفضول
الدنیا یجتمعون فی بیت من بیوت الله تعالی مغمومین محزونین من
حب الله قلوبهم الی الله وروحهم من الله وعلمهم الله اذا مرض واحد
منهم هو افضل من عبادة سنة وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی
یا رسول الله قال الواحد منهم یموت فهو کمن مات فی السماء لکرامتهم
علی الله وان شئت ازیدک یا اباذر قلت بلی یا رسول الله قال الواحد

منهم يؤذيه قملة في ثيابه فله عند الله سبعين حجة وعمرة وكان له اجر
عتق اربعين رقبة من ولد اسماعيل كل واحد منهم باثني عشر الف وان
شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يذكر
اهله ثم يغتنم يكتب له بكل نفس الف الف درجة وان شئت ازيدك
يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال يجلس اليهم قوم مصرين مثقلين
من الذنوب ما يقومون من عندهم حتى ينظر الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم
لكرامتهم على الله يا اباذر ضحكهم عبادة ومزاحهم تسبيح ونومهم صدقة
ينظر الله اليهم في كل يوم سبعين مرة يا اباذر واني مشتاق اليهم ثم
اطرق راسه مليا ثم رفع راسه وبكى حتى عذر عيناه فقال آه وا شوقاه
الى لقاء اخواني ويقول صلى الله عليه وسلم اللهم احفظهم وانصرهم
على من خالفهم واقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرا هذه الاية الا ان اولياء
الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون اين هنوز در قدر حوصلهٔ مختصر
همتان كفته آنچ خواص دانند خود دانند اما با تو كفته ام شوق از روي

وحضو

وحضور خيزد نه از غيبت وهجران اكر خواهي كه تمام باور داري
از حق تعالى بشنو كه چه ميكويد الا طال شوق الابرار الى لقائي
وانا الى لقائهم لاشد شوقا مصطفى عليه السلام نيز درد عا ميخواهد
اللهم اني اسالك النظر الى وجهك والشوق الى لقائك تا بداني كه
شوق از حضور باشد نه از غيبت اما تمامي شرح كردن اين كروه نتوان
زيرا خاطرها بر نتابد وحوصلها احتمال نكند وغيرت الهي بكذارد
بعد ما كه چون محرمان خود را از ديدهٔ اغيار چنان بپوشاند كه كس
ايشان را در حساب نيارد وايشان را جز كراه وديوانه نداند اما راه
خود ايشان دادند اما كوشدار كه شرح اين كلمات درين ابيات خواهد
شد اين رباعي بشنو بيت ∴ انها كه بر آسمان هم صحبت ماهند
بر تختهٔ شطرنج ملامت شاهند وانها كه ز سر اين سخن اكاهند
كر امخلايق اند وخود بر راهند ووجدك ضالا فهدى اين باشد
دريغا انك لفي ضلالك القديم خود بكراهي ايشان كواهي ميدهد

اما بايد كه داني كه تابع متبوع باشد يعني قطرهٔ دريا را خود دريا توان خواند
اكر كوئي ديكر باشد راست باشد واكر كوئي از درياست هم راست باشد
اما معين نتوان كردن كه مقصود من چيست انكس كه خواهد كه بداند جان
بكند تا بدست آرد واين كلمات جز در كسوت مجمل نتوان كفت وبيان مجمل
مفصل از امثلهٔ چند شود كه مقلوبات باشد بطلسمات هندي
اكنون نيك كوشدار تا خود چه فهم كني اعلم ان الموجودات تنقسم
على ثلثة اقسام على جوهر وعرض وجسم فالجسم تابع لهما ولا واسطة
وراءهما لكل واحد منهما حقيقة فنقول الموجودات تنقسم الى واحد
والى كثير اما الواحد فانه يطلق حقيقة ومجازا فالواحد بالحقيقة
هو الجزء المعين ولكن على ثلاث مراتب المرتبة الاولى وهي حقيقة
الحقيقة هو الواحد الذي لا كثرة فيه لا بالقوة ولا بالفعل وذلك
كالنقطه وهذا ذات الباري تعالى وهو الذي سميناه جوهرا
فردا فان هذا النقطه ليست منقسمة ولا قابلة له فهو منزه عن الكثرة

بالو

بالوجود والامكان والقوة والفعل فهو واحد وهو ذات الباري تعالى
المرتبة الثانية الواحد بالاتصال وهو الذي لا كثرة فيه بالفعل اعني
في عالم الجسمانية ولكن فيه قوة الكثيرة يعني كثرة بالقوة اعني القوة
الربانية وهذه المرتبة هي الانوار المظهرة من ذات الله تعالى تارة
بكثفه بقطع يسمى جسما وان كان فردا متصلا يسمى جوهرا فردا
والمعني بالجوهر ما لا يحتاج الى غيره في قيامه فيكون قائما بنفسه المرتبة
الثالثة من الموجودات ما كانت عكسية اثرية من هذين الموجودين
المذكورين وهو المقر المنسوب بالعالم ثم هذا ينقسم الى قسمين
على ملكي وعلى ملكوتي فالملكوتي هو العالم الروحانية وهو ما يتعلق
بعالم الاخرة ومنها ما يسمى هذا العالم وهو عالم الدنيا وجميع
ما ذكرته اعلم بمثال وهو نقطة ۰ والاخر نقطه ط والاخر نقطة كو لا
خر نقطة ن والاخر على نقطه ى والاخر على نقطة ذ وبعضها على نقطة ح
ثم اعلم ايضا ان الموجودات تنقسم على ثلثة اقسام على واجب الوجود

وعلی جایز الوجود وعلی مستحیل الوجود وعلی مستحیل العدم اما المعنی
بواجب الوجود وهو القایم بذاته لا قایم بغیره وهو ذات الباری تعالی
لا ابتداء لوجوده ولا افتتاح لثبوته وهذا هو القدیم الحقیقی واما
جایز الوجود فهو الذی یجوز ان لا یکون فاذا کان فعدمه غیر جایز
یکون علی الانوار والارواح المعنویة وما عدا ذلک فهو ما یجوز ان
یکون وما لا یدخل فی الوجود فهو العدم هفتاد و دو مذهب
که اصحاب با یکدیگر خصومت میکنند و از بهر ملت خود هر یکی را ضد می دانند
و یک دیگر را میکنند اگر همه جمع آمدندی و سخن این بیچاره بشنیدی
ایشان را مصور شدی که همه یک دین و یک ملت اند اندیشه غلو را
از حقیقت خود گم کرده است وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا اسما بسیارست اما معنی و مسما یکی است ترا ظهیر الدین
خوانند و خواجه خوانند و عالم و متقی اگر بهر نام حقیقت بگردد تو
ظهیر باشی اما اسم تو یکی نباشد و مختلف باشد و مسمی یکی باشد لکم

دینکم ولی دین این باشد دریغا مگر از مصطفی علیه السلام نشنیده
که کل مجتهد مصیب اجتهاد مجتهد صواب بی انکار دو هر ملتی بر اجتهاد
اعتماد کرده اند کلمات عربی را شنیدی که جهانی شرح با خود دارد گفت
موجودات بر سه قسمند قسم اول واجب الوجود آمد و واجب الوجود
آن باشد که لا یزید ولا ینقص و آن ذات باری تعالیست قسم دوم
نعت بزید دارد و از نقصان دور باشد و بر مزید باشد و در نقصان
نباید این صفت نورها عالم آخرت است قسم سیوم آنست که هم زیادت
پذیرد و هم نقصان و آن عالم جسمانی و قالب بنوی بود پس اگر شیفته
گوید که قطره در دریا خود را دریا خواند چنان بود که آن جوانمرد گفت
انا الحق و او را نیز معذور باید داشت کار حقیقی بود اگر نه از مقام
خود گوید و یا شنود فاوحی الی عبده ما اوحی رفت و من حاضر نبودم
چه من وجه بولهب یعنی کافرم اگر انجا نبودم دنی فتدلی این باشد که
در مجمل عبارت گفته شد چند ازین شنوی تا از عادت پرستی بدر نشوی

اگر هزار در مدرسه بوده که یک لحظه بیخود نشدی باری یکماه در
خرابات شو تا ببینی که خراباتیان توجه کنند ای مست مجازی بیا تا ساعتی
موافقت کنیم بیت ؛ رو تا بخرابات خروشی بزنیم
در میکده درس شویم و نوشی بزنیم ؛ دستار و کتاب را فروشیم بگرد
بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم ؛ نوشی بادان بزرگ را که گفت
فقدت وجودی فی الخرابات مرة فروحی فداک در خرابات و کلیسا را
تا پیر خرابات فرمان ندهد کس را زهره نباشد که عروس خانه قل الروح
من امر ربی را تواند دید شمع و شاهد در خرابات خانه کفر نهاده اند
تا آن کفر و آبس نگذاری مؤمن ایمان احمد نشوی بیت
آن درد ره عشق سرسری نتوان رفت ؛ بی درد و بلای این سری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر بیایی اسلام ؛ تا جان ندهی بکافری نتوان رفت
آن ندیده که بلبل عاشق گلست چون نزد گل رسید طاقت ندارد و چون
خود را بر گل زند خار درین گل مقام دارد و بلبل را کشته کند دریغا

صد هزار در ره دود درین مقام بیجان شود که هرگز در دو جهان هیچ از
ایشان اثر نبود و ایشان را از خود خبری نباشد اگر گل بی زخم خار
بودی همه بلبلان عاشق گل گردندی اما با وجود خار از صد بلبل
یکی دعوی عاشقی نکند دریغا ترسایی بایستی تا من این بیتها بگفتمی بیت
ترسم که من از عشق تو شیدا گردم ؛ وز زلف چلیپای تو ترسا گردم
وانگه ز خرابات زناگه دو زی ؛ در دامن آویزم و رسوا گردم
دانی که من تشبه بقوم فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله همین معنی باشد اما تا دربان این حضرت راه ندهد
این مقام نتوان رفت و نتوان یافت این دربان کیست فبعزتک لاغوینهم
اجمعین اگر پادشاه را دربان نبودی همه را قرب سلطان یکسان
بودی و هیچ تفاوت نبودی نامردان نیز قدم در راه نهادندی این دربان
میمیز مدعیانست تا خود مخلص کدام است و مدعی کدام تو نیز با من در گفتن
این بیتها موافقت کن که گفت این بیتها از سلوک ما سد باشد بیت

ای شمع بهر جمع منت پروانه ٭ وز عشق توام خویشتن پروانه
لعل تو مرا بوسه بیکی بذرفته است ٭ با زلف بگو تا بدهد پروانه

نهایات کمال سالکان این مقام باشد اما کسی را باشد که اینجا از در سلوک و ترقی باشد و از اینجا بدانجا شود یعنی از خود بدر شود اما کسی که از آنجا بدانجا آید و از وجود آید هیچ نمی یارم گفت و از حالات او هیچ نمی یارم نمود ای دوست من چند جایگاه ترا معذور داشتم تو نیز بدین جایگاه مرا معذور دار دریغا از رسول صلی الله علیه وسلم مگر نشنیده که گفت من اقال نادما بیعته اقاله الله تعالی یوم القیمة عثراته این حدیث نیز از من عذر میخواهد این بیتها نیز بشنو بیت

دل بستهٔ آن دو زلف چون شصت شده ٭ چون در سر زلف کافر بت شده
ای جان و جهان نه کفر و دینست مرا ٭ دریاب مرا که کارم از دست شده

از سؤال که کرده که مصطفی علیه السلام از بهر چه می گوید النظر الی المرأة الحسناء تزید فی البصر این سؤال بجای خود است اما آنهم خوانده باشی که

النظر الی الخضرة تزید فی البصر مگر که هنوز در بهشت ساکن نشده که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون با حوریان بودن در بهشت گواهی میدهد ای دوست در جنت عیشی خوشتر از عیش حوریان نیست از بهر آنکه ذرهٔ هنوز ازین عالم در وی تمزیج نکرده اند بعد ما که خود دانی که بدین حسن حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی چون نظر بر معنی آید نور بصر زیاده شود و بدین حضرت ما آنکه میخواهد و بدین حسنا میخواهد خود را که نظر کردن درین دو کس بصر باطن زیادت شود اما النظر الی الکعبة یزید فی البصر نظر در کعبهٔ حقیقت کردن بصر درون زیادت کند النظر فی وجه الاخ یزید فی البصر نظر در روی برادر کردن روشنایی باطن زیادت کند بصر قلب آیینهٔ شاهدان لطف الهی باشد پس باطن را بصر حور و بهشت باشد و انواع آن اما دل و جان را بصر خزانهٔ صورت رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة باشد پس بدان ای دوست

آنجا آیینهٔ مخلوقات باشد اینجا آیینهٔ حق تعالی و تقدس باشد اکنون ببین از کجاست تا کجا بشنو این دو بیت بیت

جانا دلم از زلف خود آویخته ٭ وین جان بغم عشق در آمیخته
تا درد دلم این شور برانگیخته ٭ خون جگرم ز دیده کان ریخته

ای عزیز از سؤالهای باقی بیش ازین چه مانده است که مصطفی علیه السلام گفت ان الله تعالی تسعا و تسعین اسما من احصیها دخل الجنة اما بر و آیتی ماثور خوانده ام که روزی مصطفی علیه السلام بر سر منبر گفت یا ابا بکر گفت لبیک یا رسول الله فقال ان لله تسعة و تسعون خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة فقال ابو بکر هل فی شیء منها قال کلها فیک گفت ای ابو بکر خدا را نود و نه خلقست هر یکی بیکی از آن تخلق یافت در بهشت شد ابو بکر گفت ازین خلقهای الهی هیچ در من هست گفت جمله در تو موجود است دریغا دیگر باره سخن از سر می باید گرفت و راه دیگر می باید آموخت و نیز ضرورتست درین راه آلاتی و اسبابی که سالک را باید

تا او را بمقصود رساند که محصل معرفت باشد و آن نیست مگر درین حدیث مجمل که مصطفی علیه السلام فرموده است و علما ازین حدیث حروف دیده اند اما نداند ام تو ازین حدیث چه فهم کرده این بیان در ابتدا کرده شد از کیفیت سلوک سالکان و طلب کردن طالبان که همه که دران باشند اینجا معلوم شود از کیفیت سلوک که طالبان بر دو قسمند قسمی مطلوبان اند که ایشان از بخودی خود بخود رساند و ایشان این گروه باشند که از نعت ایشان شمهٔ شنیدی قسم دوم از طالبان آن طالب باشد که او را از وجود رساند و فرق میان این دو طالب این باشد که سلطان یکی را دوست دارد بی خواست و مقصود او را خلعتهای گوناگون باشد هر لحظه می دهد و بیک لحظه او را از انس و مشاهدهٔ خود خالی ندارد پس این غلام را در لشکر مرتبهٔ قربت ورای همه کس باشد و دیگری چندان تقرب نماید و جد و جهد کند تا خود را نیز بقربت سلطان رساند و او را نیز خلعتها دهد

ازهزار طالب یکی بدان نرسد واکر برسد خلعت وعطاء دیکر باشد وعنایت
ودوستی سلطان دیکر بود اکنون طالبان که مطلوب محبت الهی باشند
ازحالات ایشان رمزی شنیدی اما طالبی که بطلب جد وجهد خود را
بدو رساند وازخود بدو رسد شمهٔ نیز بباید کفت واین درین حدیث
درجست که ان الله تسعة وتسعون خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة
انکس که بی طلب اورا بمطلوب رساند جند تفاوت باشد باطالبی که
بطلب اورا اکر توفیق یابد بمطلوب رساند دریغا آن شب که شب آدینه
بود این کلمات می نوشتم بجایی رسیدم که هرجه در ازل وابد بود وباشد
درحرف الف دیدم دریغا کسی بایستی که فهم کردی که جه میکویم آن
طالب که بمطلوب رسیده باشد جملهٔ اسرار وعلوم درطی الف الم بیند
ابتداء ایشان این اسم باشد که الله مقلوب شود جنانکه هیچ نماند مکر
هو جنانکه از ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند که الله جه معنی
دارد کفت الله عبارت عن الهویة طالبی دیکر مقلوب شود ابتداء الهادی

نور

بود هدایت کشش سر بر زند وان تطیعوه تهتدوا این باشد پس ازین
صبر روی نماید ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
این معنی باشد پس البدیع روی نماید علامت نعم المولی ونعم النصیر
روی نماید اورا انجایی رساند که الباقی اورا نیز نعت شود پس ازین
اورا خلعت دهد بدانکه الوارث جه باشد پس الرشید روی نماید پس
الضار اورا ضروری خیر حاصل آید النافع اورا مرهم نهد المقسط
درین مقام بداند که جه بود الممیت اورا روی نماید الحی اورا زنده
کند النور اورا منور کرداند زنهار تا جه فهم کنی اینجا بهاست که
کفته می شود المبدی المعید درین مقام ابتدا وانتهای او بوی نماید
الظاهر الباطن اورا هم ظاهر شود وهم باطن بکمال رساند
السمیع البصیر اورا شنوایی وبینایی حقیقت کرد اند این هر یکی
مقامیست متحد المؤمن المهیمن اورا هست کند القدوس السلام اورا
به پیری تربیت کند الصمد اورا یکتا کند وانکه اورا قبول کند هو

اورا بر تخت الله والهیت بنشاند دایرهٔ هو اورا به پناه عزت کیرد
سخن آن بزرک اینجا روی نماید که مریدا اورا سؤال کرد که شیخ تو کیست
کفت الله کفت ازکجایی کفت الله کفت تو کیستی کفت الله آن دیکر
نیز ازینجا کفت که ازو پرسیدند که ازکجا می آیی کفت هو کفتند کجا
می روی کفت هو کفتند جه خواهی کفت هو کفتند ازین عالم جه
خبر داری کفت هو وازین مقام تا اینجا که مقام مصطفی علیه السلام
جندانست که از سواد تا بیاض ویا ازحرکت تا سکون جملهٔ روندکان
بشخصی رسیده اند که قیام دو عالم ملک وملکوت بدوست بعضی
نور محمد علیه السلام دانسته اند وبعضی جمال صمدی همکنان عین
القضاة نباشند که در عزت دایرهٔ هو مستغرق باشند که درجهان
بحمایت حی صمدی خلقها عزت نخشند بعد ما که این بیجاره خود
درحمایت عزت آن دیوانست که الصبیان یرمون الحجارة دریغا
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن بتعریفا وکواهی میدهد همانا

که

که تا از آن دیوانه شد که هشیار آمده بود دیوانکی اورا از همه موجودات
پوشیده کرد انبیا علیهم السلام برسالت وفایدهٔ غیری مشغول
شدند اورا کفتند باموافقت کن ومارا باش مجرد همانا که عشق اویس
قرنی باصورت بیتان میکوید بیت

در عشق ملامتی ورسوایی به ٠٠ کافر شدن وکبری ترسایی به
پیش همه کس عاقل ورعنایی به ٠٠ واندر ره ما عاشق ورسوایی به

یادکار شیخ احمدست قدس الله سره ای دوست در رسالت مکر
نخوانده که شیخ ابوسعید پیش ابوعلی سینا آمد قدس الله روحه
وکفت دلنی علی الدلیل فقال شیخ الرئیس ابوعلی فی الرسالة علی
الطریق الدخول فی کفر الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی
وان لا یلتفت الا بما کان وراء شخوص الثلثة حتی یکون مسلما
وکافرا وان کنت زاهد فلست مؤمنا ولا کافرا وان کنت نحت هذا
فانت مشرک مسلم وان کنت جاهدا من جمیع هذا فانک تعرف

ان لا قيمة لك ولا يعدلك من جميع الموجودات شيخ ابوسعيد كفته
است در مصابيح كفت اوصلني هذا الكتاب الى ما اوصلني
اليه عمر ماية الف سنة من العبادة اتا من ميكويم شيخ ابوسعيد
هنوز اين كلمات را بخشيده بودي كه اكر بخشيدي همچنانكه ابوعلي سينا
وديكران مطعون به بيكانكان آمدند او نيز آمدي و درميان خلق
سنكسار بودي تا صد هزار جان اين مدعي فداي آن شخص باد كه پرده
دري كرده است وجه نشان داده است اهي بي اهي را در دوم اين
ساعت ابيات انشا ميكند كه تقويه كن بترجمه سخن و مطعون آمدن
ابوعلي سينا كوشدار ❀ بيت

اندر ده عشق كفر و ترسايي به ❀ در كوي خرابات تو رسوايي به ❀
زنار بجاي دلق يكتايي بر ❀ سودايي سودايي و سودايي به ❀
نيك مي شنوي كه چه كفته مي شود اي فلسفي چه كويي اين كلمات نه كلمات فلسفه است
هرچه نخورد كلمات فلسفه باشد مضمحل و باطل است دريغا اكر خواهي كه

اشكال

اشكال تو تمام حل شود بدانكه هر مذهب كه هست انكاه ثابت باشد
و مقرر شود كه قالب و بشريت بر جاي باشد كه حكم خطاب و تكليف
بر قالبست و هر دو بشريت در ميان باشد اما كسي كه قالب باز كداشته
باشد و بشريت افكنده و از خود بيرون آمده تكليف و حكم خطاب
برخيزد و حكم جان و دل قايم شود و كفر و ايمان بقالب تعلق دارد
انكسي كه يوم تبدل الارض غير الارض او را كشف شده باشد قلم
امر تكليف از و برداشته شود و ليس على الخراب خراج احوال باطن
در زير تكليف امر و نهي در نيايد دريغا از دوشها و احوال درون
چه نشان توان دادن اما خود دانسته باشي كه دوشها بريك وجه
نيست يعني دوش هر دو نيم بر نوعي ديكر باشد و احوال سلوك و ترقي
آن از ديكر مغاير باشد مثلا باشد كه مريد بجاي رسد كه احوال درون
او را او را ي طريق پير باشد و او را از وجهي ديكر باشد پس اهل سلوك را
نه چندان مقامات روش كه ممكن باشد با حصر و عد آوردن انجا

بيان و ما يعلم جنود ربك الا هو ميكند پس ممكن نبود سلوك
هر يكي را توان عد كردن و چون احوال هر يكي مختلف آمد از احدي
معتبر نباشد از انجا در عالم امر و نهي نيايد و رند دريغا در عالم شرع
شخصي در همه عمر بريك مقام كه آن بشريت قرار كرفته بود اما شخصي
روحي در هر لحظه باشد كه چند هزار مقام مختلف و احوال
موتلف و ايس كذارد پس اين شخص كه چنين باشد او را در يك
مقام كه شرع باشد چون توان يافتن شخص قالب را با جمله يك
حكم دارند همه در حكم شرع آمدند و در حكم شرعي يكسان شدند
از مصطفا عليه السلام بشنو كه كفت علم فرايض نيمه علم باشد عالم
بنفسه تمام باشد اما نيمه و قسمت نيز بديد آمد حالت دوست
يكي حالت زندكي و ديكر حالت مرك آنچه بزندكي معلوم شود نصفي
بود و آنچه بموت حاصل آيد نصف ديكر اكنون كوش دار از علم و معرفت
تو جمله موجودات بوجود خود يك طرف آمد و علم تو بذات و صفات

و زبده نبات حيوانست و زبده حيوان ملكست و زبده ملك انسان
كاملست و ديكر بدانكه انسان را چهار روح داده است روح نباتي
و روح حيواني و روح ملكي و روح انساني نباتي بآب زنده است
قوله تعالى و من الماء كل شيء حي و حيواني انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له
كن فيكون و روح ملكي بامر زنده است قوله تعالى و يسئلونك عن الروح
قل الروح من امر ربي و روح انساني زنده است قوله تعالى و نفخت
فيه من روحي پس بدانكه روح نباتي صورتست و حيواني
نفسست و ملكي عقلست و انساني روحست و نباتي در قالبست
بمثال مشكوة و حيواني در جكر بمثال زجاجه و روح ملكي
در دلست بمثال فتيل و انساني در دماغست بمثابه روغنست
از غايت لطافت و صفا ميخواست كه اشيا را كماهي بداند و ببيند پيش
از انكه نار با وي بپيوند قوله تعالى يكاد زيتها الى آخره پس روغن
نور باشد چون روح انساني با روح قدسي بپيوست هم از نوع

ملائکه کروبیت هرکاهی که بروغن پیوسته شد وچون روح قدسی

بروح انسانی پیوسته هم از نوع ملائکه کروبی شود نورٌ علی نورٍ است

یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ

فلک اول سماء اول — فلک ثانی سماء ثانی — فلک ثالث — فلک رابع — فلک خامس — فلک سادس سماء رابع

عرش — کرسی — زحل — مشتری — مریخ — شمس

محمد — اولوالعزم — مرسل — انبیا — اولیا — عارف

فلک سابع سماء خامس — فلک ثامن سماء سادس — فلک تاسع سماء سابع

عطارد — زهره — قمر — عشق — محبت

اول ماخلق الله روحی عزرائیل اول ماخلق الله نوری اسرافیل

اول ماخلق الله عقلی جبرائیل اول ماخلق الله القلم صمدیت واحدیت

احمد محمود

قد جاءکم من الله نور قد جاءکم بصائر من ربکم قد جاءکم برهان من ربکم

قل هو الله احد — رب فلق — رب الناس — کعبه — مدینه

روح انسانی — روح نباتی — قلب عارف — قلب داغب — عرش عظیم عنقا — عرش کریم سیمرغ

عرش مجید هدهد — عقل کل — عقل عاجز — عقل حسی — عقل جزوی

صدر — شغاف — فؤاد — قلب — حبة القلب — مهجه

قابلیت — احاطهٔ علم — نادانه — برزخ غیب و شهادت — عالم غیب — غیب الغیب

شوق — بهجه — لاتعین

مقام عنقا دایرهٔ اطلاق

مقام سیمرغ — دایرهٔ احدیت

تعین ثانی اسما

صاحبه محمد ابن علی چلبی

کتابخانه مجلس شورای ملی
موسسه ١٣٠٢

...لو انلر درکه ظاهرا شیخ ومرشدی اولمیه وصورتا خدمت مشایخ قلمیه لکن معنا بو دلینکل...
روحانیتی انی تربیه وارشاد قله اما بوکوبکك دخی الکنی بعد الکمال لاعن احتیاج بو مرشد...
...شیدر بوکوبده مشهور اولان اولیادن شیخ عطاردرکه ظاهرا شیخلری معلوم...
اولمامشدر حسین منصور حضرتلرینك روحانیتلری انی تربیه قلمشدر وثانیا حسن خرقا...
حضرتلری درکه ظاهرا شیخلری یوقدر معنا بایزید حضرتلرینك روحانیتی انلری تربیه قلمـ...
ثالثا بهاء الدین نقش بندی حضرتلریدرکه انلرك دخی ظاهرا شیخلری یوقدر معنا عبد الخا...
غجدوانی نك روحانیتلری تربیه قلمشدر پس بو مرتبه کماله ایرنلره نسبت نفس الا...
تحصیل حاصل اولور کذلك خدا یولرده دخی مرشد لازم اولماز زیرا انلر دخی جذبه...
خدا سبیله یولده قالمز لکن بو ایکی طائفه دن ما عداسی اکر خدمت اوستاد
قلمزلرسه ومرشد ومعلمه تابع اولمزلرسه ناقص قالورلر وعلوم دین واسرا...
حقیقتدن بی نصیب اولورلر

من شرح المثنوی لاسماعیل افندی

ادرکوش ۲۷۹٤